

## « مروری بر زمینه های التقاط جدید در ایران »

### مشکل التقاط :

مشکل التقاط چیزی است که در عصر حاضر در اغلب کشورهای غربی که به نحوی در ارتباط با " دنیای غرب " بوده اند مطرح شده است ، ملت هایی که ارزش هایشان مبتنی بر فکر سنتی آنها بوده ، امروز با شیوع افکار غربی بدان سمت متمایل شده اند و برای حفظ هویت قومی خویش به ناچار با حفظ برخی از مبانی خود محتوای فکری غرب را نیز پذیرفته اند .

در کشورهای اسلامی نیز این گرایشات " التقاطی " پدید آمده ، گرایشاتی که متأسفانه از یک جهت به کم کاری اندیشمندان مذهبی ما در ارائه تئوری های صحیح مذهبی نشأت می گرفت ، اضافه بر آن که از طرف دیگر ستم مستبدان و خاموش کردن نور مذهب در جامعه از طرف آنها به مخفی شدن مذهب اصیل کمک فراوانی کرده بود .

صرف نظر از اثر جزئی هجوم افکار غربی که باعث به خود آمدن رهبران فکری مذهب در زدودن بعضی از خرافات گردیده ، نتیجه عمده آن " مسخ مذهب " از جامعه و زدودن روحیه مذهبی از کشورهای اسلامی بود .

این حرکت که بر علیه مذهب و یا به دفاع از مذهب و شاید در مواردی حتی صادقانه صورت گرفت به نام " تجدد طلبی دینی " شهرت یافت و اثرات زیادی را در تحریف مذهب باقی گذاشت .

بسیاری از افراد و سازمان ها گمان می کردند با چنین تحولی در مذهب می توانند یک جنبش اجتماعی را در قالب اسلام " جدید " بر پا داشته و علاوه بر راندن دشمنان استعمارگر " حیات ملی " خویش را نیز بر پای دارند .

اما چنین حرکتی مخدوش بود ، زیرا از لحاظ فلسفی این افراد مهره های اصلی اندیشه بیگانه را " سر فصل " اصولی قرار داده بودند که می خواستند تحت عنوان آنها با بیگانه بجنگند ، آنها شاید از لحاظ سیاسی و اقتصادی پیروز می شدند ، اما از لحاظ فکری هم نسخ همان کشورها شده و در نهایت اگر می توانستند خود را از سطح کشورهای "جهان سوم " به در آورند تازه در ردیف کشورهای که اخیراً به حوزه جدید " سلطه گری " افزوده شده اند ، می رسیدند و در ادامه راه فرهنگ سنتی آنها کاملاً مخدوش می گردید و اصول و معیارهای " دنیای جدید " بر آنها نیز غلبه می کرد .

این خطر در کشور ما نیز بروز کرد ، هم به دفاع از اسلام و هم بر علیه اسلام ، کسانی که کوشیدند از راه " التقاط " مذهب را حفظ کنند و کسانی می کوشیدند از همین راه "مذهب " را از بین ببرند نتیجه کارشان " یکسان " بود ، گرچه شیوه اول کاربرد بیشتری در انحراف داشت ، زیرا زمینه بهتری را برای جذب نیرو در خود جای داده بود .

به طور قطع این شیوه های التقاطی نمی توانست پشتوانه یک نهضت عمیق مذهبی باشد و لذا بعدها نیز وقتی " انقلاب اسلامی " پیروز شد ، همین افراد به نحوی با آن درگیر شدند ، ابتدا درگیری های آنها به جهت " اختلافات فکری " بود ، اما به مرور زمان در بعد سیاسی نیز این

اختلافات وسعت یافت تا جایی که بسیاری از آنها در دام " فرصت طلبی " و دست به دامن " تزویرهای سیاسی " شده و به صورت عناصری مزدور با حرکاتی " آناشینیستی " در عرصه تاریخ پس از انقلاب اسلامی ما خود را نشان دادند .

استاد شهید مطهری می نویسد : " هر نهضت اجتماعی باید پشتوانه ای از نهضت فکری و فرهنگی داشته باشد وگرنه در دام جریان هایی قرار می گیرد که از سرمایه های فرهنگی برخوردارند و جذب آنها می شود و تغییر مسیر می دهد ، چنانکه دیدیم گروهی که از سرمایه " فرهنگ اسلامی " بی بهره بودند چگونه مگس وار در تار عنکبوت دیگران گرفتار آمدند .

و از طرف دیگر هر نهضت فرهنگی اسلامی که بخواهد پشتوانه نهضت اجتماعی واقع شود باید از متن " فرهنگ کهن " ما نشأت یابد و تغذیه گردد نه از فرهنگ های دیگر ، این که ما از فرهنگ های دیگر مثلاً از فرهنگ مارکسیستی یا اگزیستانسیالیستی و امثال اینها قسمت هایی را " التقاط کنیم و روکش از " اسلام " بر روی آن بکشیم برای این که نهضت ما را در مسیر اسلامی هدایت کنند کافی نیست .

ما باید فلسفه اخلاق ، فلسفه سیاسی ، فلسفه تاریخ ، فلسفه اقتصادی ، فلسفه دین و فلسفه الهی خود را که از متن تعلیمات اسلامی الهام می گیرد تدوین کنیم و در اختیار افراد خودمان قرار دهیم . " *نهضت های اسلامی در صد ساله اخیر ، ص ۷۴ .*

خوشبختانه " انقلاب اسلامی " تا کنون بر این نقطه پافشاری داشته تا مشی خود را بر اساس اسلام تنظیم کند و به دور از افکار التقاطی بنیاد خود را بنیان نهد ، اگر چنین حرکتی در ایران پا بگیرد مطمئناً در دنیای پر آشوب زده فعلی می توان امید داشت که در یک بعد بسیار وسیع از این حرکت استقبال شود و حرکت آینده جهان را با " نفی سلطه فکر غربی " و اومانستی به سمت " تفکر دینی و مذهبی " سوق دهد ، طبعاً نباید انتظار داشت که چنین تحولی به این زودی پدید آید .

در این جزوه ما سعی کرده ایم تا قدری از غباری که بر روی " التقاط " موجود در کشور ما وجود داشته بزداییم ، قطعاً این جزوه نمی تواند آخرین کلام در این زمینه باشد کما این که اولین آنها نیز نبوده است ، استاد مطهری اولین گامهای اساسی را در این راه برداشت و در کتب مختلف خویش با شدت تمام علیه این افکار به پا خاست . (۱)

---

۱ . بخش دوم کتاب " مطهری پایه گذار نهضت نوینی در باز شناسی اسلام " از انتشارات سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی سال ۱۳۶۰ .

و عاقبت نیز شهید همین مبارزه خویش علیه " الحاد مخفی " شده در پرده اسلام شد ، جزوات در سخنرانی های دیگر نیز در این زمینه انتشار یافته که این جزوه می تواند در ادامه آنها تلقی شود ، طبعاً امیدواریم که در آینده نیز تحقیقاتی علمی تر و با محتوایی بهتر و غنی تر در این

زمینه انتشار یابد. اصطلاح التقاط جدید بیشتر به انحرافات فکری جدید در ایران اسلامی اشاره دارد نه به انحرافات التقاطی در قرون اولیه اسلام.

### " مذهب و تمدن غرب "

تاریخ معاصر کشور ما متأثر از تفکر غرب بود، کسانی که کوشیدند تا "کشوری غربی" بسازند و سعی کردند تا روابط و ضوابط عصر اخیر را بر طبق اصول کشورهای اروپای شکل بخشند، مجبور شدند مراحل را که غرب پشت سر نهاده بود آنان نیز پشت سر گذارند. حتی اگر آنها چنین قصدی، یعنی پیمودن "مسیر غرب" را نداشتند باز چون هدف آنها گرایش به سمت ارزش های غرب بود می بایست چنین وقایع و مراحل رخ می داد. می توان گفت مهمترین تغییر و تحول در عصر جدید اروپا تغییراتی بود که در مذهب پدید آمد، کما این که از مشخصه های اصلی این دوره جدید و قدیم همان جنبه های مذهبی این دوره هاست که رو در روی هم قرار گرفته است. (۱)

۱. این دید مطابق بینش مذهبی ما درباره نقش تعیین کننده تفکر در شکل گیری حوادث تاریخی و تحولات اجتماعی است، تفکر در اینجا شامل "دیدگاه های اساسی" انسان پیرامون "مقوله های کلی هستی و انسانی" است.

سیر تحولات مذهبی در اروپا به پیدایش "پروتستانیسیم" و "دین طبیعی" انجامید، به طوری که دین وحی به تدریج مورد هجوم خرد گرایی عصر جدید قرار گرفت و با جدایی دین از محدوده سیاست، انسان در زندگی خویش حاکم بر خود شده و پایه های "اومانیسیم" استحکام یافت. دوره جدید با بینش مذهبی جدید خود یعنی گرایش به پروتستان "دنیا گرایی" را در خود تقویت کرد، به اندازه ای که از دید دنیا به همه چیز نظر کرده و "جهان بینی" خود را از عینک دنیا گرایی تبیین نمود.

در اینجا تمام نگرش ها، شناخت ها و ارزش های خود را با همین دید بررسی کرد، تاریخ گذشته خود را و شاید تاریخ ملت ها را نیز با همین دید نگریسته و به "شرق شناسی" پرداخت و تمام فرهنگ ها را تبیین و تحلیل کرد.

این دید جدید که در سایه خردگرایی، تجربه گرایی و حس نگر غرب پدید آمده بود، مذهب و معنویت و آنچه را که مربوط به "ماوراء الطبیعه" بود به عنوان خرافات غیر قابل اثبات (البته ابزاری که او به عنوان تنها ابزار شناخت یعنی "حس" و معیار شناخت یعنی "تجربه" می شناخت) معرفی کرد.

به هر دلیل بود مسیحیت از بین رفت و جز چند دستور اخلاقی چیز دیگری از آن بر جای نماند، وقتی مسیحیت لکه دار شد نه تنها کلیه مذاهب به زیر سؤال رفتند، بلکه حتی کلیه فرهنگ هایی که جنبه معنوی داشت مورد شک و تردید قرار گرفت.

در واقع دوره جدید وقتی قرون وسطی را به خاطر اعمال خلاف انسانی اش محکوم می کرد حق نداشت که هر " اندیشه مذهبی " را محکوم کند ، اما با پیدایش فکر جدید غرب طبیعی بود که هر مذهبی همچون مذهب مسیحیت مورد انکار قرار گیرد ، چون تفکر جدید ذاتاً قادر به پذیرش هیچ یک از این نوع مذاهب نبود .

عصر جدید با همه خصوصیات خود مذهب را مانعی برای پیدایش " تمدن " معرفی کرد ، البته منظور از این تمدن همان چیزی بود که در غرب محقق شده بود ، این تمدن نمی توانست با مذهب کنار بیاید کما این که مذهب نیز نمی توانست با آن بر سر یک سفره بنشیند .

لذا دوره جدید اعلام کرد : " هر کجا تمدن هست مذهب نیست و هر کجا مذهب هست تمدن نیست . " روشن بود که مقصود از تمدن همان دوره جدید غرب بود و لا غیر .

وقتی بنا شد این تمدن به نقاط دیگر نیز سرازیر شود مذهب می بایست از آن نقاط رخت بر بندد و لذا مشاهده کردیم این تمدن ولو به صورت ظاهر به هر کجا وارد می گشت ، از شهرهای بزرگ به کوچک ، از شهرستان ها به بخش ها و .... به تدریج مذهب به نقاط دور دست عقب نشینی می کرد .

البته مهمترین دلیل ورود آن نه ضعف دین ، بلکه به جهت تازه بودن تازه وارد ، و زرق و برق دار بودن آن بود ، موجودی که تازه وارد می شد به جهت هماهنگی آن با خصوصیات نفسانی و عجولانی و فساد طلب بشر سریعاً همه چیز را از بین می برد تا بتواند به آرامی بال و پر خود را بر همه جا بگستراند .

وقتی تفکر غرب به کشور ما سرایت کرد ، تبعات آن نیز به همراه این مهمان جدید به کشور ما وارد شد ، از جمله تغییر و تحولاتی که از لحاظ مذهبی در اروپا صورت گرفته بود در کشور ما نیز آغاز گردید .

پروتستان مسیحیت را خلاصه کرده بود ، قدرت دنیوی او را از او سلب کرده و در مقابل بر قدرت امپراتور افزوده بود ، ایمان را تنها به صورت یک اعتقاد درونی درآورده و حوزه عمل را از آن خالی کرده بود ، پروتستان آن قدر بر دنیا به عنوان " مقدمه " آخرت تکیه کرد که بالاخره در عمل آخرت را " مقدمه ای " برای دنیا به حساب آورد .

در شرق نیز سعی شد تا چنین بلایی بر سر مذهب اسلام بیاد ، بنا شد تا اسلام نیز منحصر به همان عبادات گردیده و امور مقدس صرفاً همان عبادات باشد ، سایر امور جنبه بشری به خود گرفته و رنگ تقدس مذهبی از آنها زدوده شود .

" رنه گون " در مورد تغییر و تحولی که دوره جدید به وجود آورده از چیزی به نام ساده کردن امور در دوره جدید نام می برد ، او در ادامه از ساده کردن مسیحیت در وجه پروتستان آن می نویسد : " در حقیقت کاری عجیب تر از این نیست که بخواهند این عمل ساده کردن را در قلمرو روحانی به کار برند و آن را به بینش های دینی و نیز به بینش های علمی و فلسفی تعمیم دهند ، بارزترین

نمونه این عمل مذهب پروتستان است که در آن ساده کردن به صورت حذف تقریباً کامل مناسک دینی و نیز تفوق بخشیدن اخلاق بر آیین ( دین ) در آمده است .

در این مذهب در واقع آیین را چنان ساده و حقیر ساخته اند که تقریباً به هیچ یعنی به صورت دستوره‌های پیش پا افتاده تبدیل شده است ، به طوری که هر کس می تواند به هر نحو که خود مایل باشد آن را دریابد .

از این گذشته مذهب پروتستان با صور متعدد خود تنها محصول دینی روحیه جدید است ، یعنی هر چند این روحیه به دلیل تمایلات ضد سنتی خود که جزء ذات و در حقیقت سازنده آن است همواره در راه انکار دین قدم بر می داشت ، ولی به هنگام ایجاد مذهب پروتستان هنوز به جایی نرسیده بود که هر دینی را انکار کند .

اما در مرز این تحول " متدین مآبی " یعنی نوعی احساسات مبهم عاری از ارزش واقعی به جای دین قرار گرفت و این همان است که بعضی خوش دارند آن را " ترقی " قلمداد کنند . " ( گنون ، سیطره کمیت ، ص ۹۱ )

همین روحیه در شرق نیز نفوذ کرد و سعی کرد تا از اسلام نیز که یک مذهب به تمام معنی بود ، پروتستان تازه ای بسازد تا همان گونه که در غرب اعجاز کرد !! در شرق نیز معجزه ای به بار آورد ، ترقی و تکامل بیافریند . (۱)

---

۱. در این رابطه طرح های میرزا آقاخان و عبده در تمجید از پروتستان و پیاده کردن آن اصطلاحات در اسلام قابل توجه است ، عنایت ، جهانی از خود بیگانه ، ص ۹۰ ، ۹۱ این البته بدین معنا نیست که مایه های فکری این سه نفر در همه جا مشابه یکدیگر بوده است ، میرزا آقا خان بر خلاف دو تفکر دیگر مایه های الحاد را در بطن اندیشه های خود داشت ، برای شناخت افکار او " ر . ک " : ذهنیت غربی در تاریخ معاصر ، ص ۵۷ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۲ ، کما این که سید جمال با این که در مواردی تمجید از پروتستان داشت عملاً مهمترین کار فکری خود را بر علیه التقاط سید احمد خان هندی انجام داد .

گروه های مختلفی در این مسیر کوشیدند و با مطرح کردن شعارهای متعدد و فراوان سعی در تصفیه اسلام و خالی کردن آن از اموری که با تمدن جدید سر سازگاری نداشت ، داشتند ، تاریخ معاصر صحنه ظهور این نوع جریانات بوده است .

در اینجا دو گروه عمده درصدد اصلاح مذهب بر آمدند :

۱ \_ گروهی که به طور مستقیم با اصل مذهب دشمنی داشت ، اما می کوشید تا با مطرح کردن نوعی اصلاح دین به حذف دین پردازد و چنان رفتاری با دین بکند که به تدریج جز پوسته ای از آن باقی نماند ، از این گروه کسانی به طور مستقیم در خدمت استعمار نو بودند و چون مذهب مانعی بر سر راه استعمار بود می کوشیدند تا آن را از بین ببرند .

اما جمعی دیگر گر چه وابستگی مستقیم به غرب و استعمار نداشتند ، اما در عین حال به طور غیر مستقیم جاده صاف کن استعمار بودند ، چون به هر حال مهمترین مشکل استعمار که وجود فرهنگی مستقل ، غنی و ملی بود از میان برداشته می شد .

۲ \_ گروه دیگری نیز وجود داشت که اصل مذهب را می پذیرفت اما می خواست اصول تمدن غرب را در مذهب جستجو کند ، این گروه مدعی بود که به هر شکلی امکان جمع شدن عناصر فکری مناسب غرب در کنار اسلام وجود دارد ، حال چه آنها را در مذهب داشته باشیم و چه از بیرون آنها را ضمیمه مذهب کنیم .

در این دیدگاه قرار بود تا هم تفکر دینی پذیرفته شود و هم تفکر جدید غرب ، به طوری که کسی در این میان به جهت انکار یکی از این دو تفکر دلزده نشود و طرفداران هر دو قشر به سوی آن جذب شوند .

البته این گروه معتقد به التقاط بین اسلام و تمدن غربی بوده ، بر حسب درصدی که از اندیشه غربی ضمیمه اسلام می کرد می توانست مراتب گوناگونی داشته باشد ، عده ای که مذهب را خالی و بدور از سیاست می پنداشتند ، عده ای که سیاست غرب را در مذهب جستجو می کردند و کسانی که به هر حال می کوشیدند تا یکی از شیوه های اندیشه غربی و یا یکی از نظام های فکری غرب و یا شرق را در دین اسلام بیابند .

همه و همه از " التقاطیون " بودند که به نحوی قصد تکمیل اسلام را داشتند ، برای بسیاری از منور الفکرها این مسلم بود که هر چه را که مردم می دادند می بایست رنگ مذهب داشته باشد و الا در آن عصر امکان ارائه آنها وجود نداشت ، این مسأله در مورد افرادی چون " میرزا ملکم خان " و بسیاری از متجددین عصر اول روشنفکری صادق بود . گر چه در بی تعهدی و گاه و بیگاه وابستگی صریح بعضی از آنها نیز تردیدی وجود نداشته و ندارد .

### " برخورد با اندیشه غرب "

اندیشه غربی در کشور ما تأثیر فراوانی نهاد ، این تأثیر در قسمت های مختلف کشور از باطن و ظاهر و در هر گوشه و کنار وجود داشت ، چنان که اشاره شد از جمله تأثیرات این اندیشه در مذهب و اندیشه دینی موجود در کشور ما بود .

از آنجا که خود اروپا در سیر تحول خود تجربه ای در ارتباط با مذهب داشت صرف نظر از این که خود با ورودش جای بخشی از مذهب را می گرفت ، این تجربه (۱) را نیز توانست به عنوان حربه ای بر علیه مذهب به کار گیرد .

۱) این تجربه از تفسیر دین در پرتو عقل فلسفی آغاز شده بود و بتدریج دین به طور کامل در پرتو عقل مورد تحلیل قرار گرفت ، پس از آن از آنجا که مسیحیت حاوی خرافات بود و نیز تعبدیاتی داشته کنار زده شده و در نظر ولتر جز خدا و ثبات روح چیزی باقی نماند . ( ر . ک مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل ، ص ۴۲ ژ ان هیپولیست )

چندی بعد اصالت علم جای عقل را گرفت ، ماتریالیسم ثمره آن بوده و در ادامه اصالت عمل پراگماتیسم وجود هر نوع حقیقت ثابت را انکار کرد و در این صورت از دین هیچ چیز باقی نماند . ( ر . ک ذهنیت غربی در تاریخ معاصر ما ، ص ۳۲ ، ۳۳ .

جدای از بکارگیری این تجربه که بتدریج زمینه کنار زدن مذهب و جایگزین کردن اندیشه غرب را فراهم می کرد مسأله اصلی موضع گیری های مختلفی است که در برابر تفکر غرب صورت گرفت و از جمله موجب گردید تا در زمینه التقاط نیز اثری از خود بر جای نهد . قبل از این که به این موضع گیریها اشاره کنیم باید بر این نکته تأکید کنیم که غرب صاحب تفکر مستقلی است که نسبت به مسائل کلی هستی نظرات خاصی را در بر دارد ، شاید شما در این مسأله تردید نکنید اما حداقل در کشور ما هستند کسانی که غرب را تنها یک " امپریالیست اقتصادی " می دانند و وجود آن را برای تفکر دینی بی ضرر می بینند ، در مقابل برای شرق یعنی دنیای مارکسیسم تفکر خاصی را پذیرفته و عناد فکری آن را با مذهب پذیرفته اند .

در اینجا باید گفت که اصولاً غرب در زمینه هستی ، انسان و نیز جامعه و تاریخ بینش های خاصی را دارد ، بینشی که دقیقاً انتخاب دیدگاه خاصی است که در کنار یکدیگر عقاید و فلسفه های موجود در عالم قرار می گیرد ، به خصوص از آن جهت که این تفکر در رویارویی با قرون وسطی شکل گرفته و سعی کرده تا به هر شکل خود را از دیدگاه هایی که بوی مذهب و تفکر دینی دارد دور و دقیقاً در مقابل آن موضع گیری کند .

اصل و اساس این تفکر که قبل از این نیز بدان اشاره کردیم این بود که اگر در تفکر دینی " خدا " اصل و محور بود این بار انسان اصالت یافت و محور هر علمی و اندیشه ای گردید ، اگر همه تلاش ها برای رسیدن به ارزش های الهی و در جهت خدا بود این بار همه تلاش ها برای انسان و در جهت انسان بود .

انسانی که دیگر مستقل شده و نیاز به پدر ندارد ، اگر تا آن روز خدا پرستیده می شد امروز انسان پرستیده می شود ، کما این که اگوست کنت " مذهب انسان پرستی " را در تمدن جدید بنیان نهاد . ( فروغی ، سیر حکمت در اروپا ، انتشارات زوار ، تهران ۱۳۴۴ ، ج ۳ ص ۱۱۹ و ۱۲۰ )

این فلسفه جدید با پذیرش بطلان تصورات دینی و مذهبی ، جامعه شناسی خود را بنیان گذاری می کند ، در تحقیقات تاریخی این تفکر از موجودی به نام خدا و جن و ملک و غیره اثری دیده نمی شود ، این بار هستی " ماده صرف " است .

چنان که ارزش اخلاقی نیز از وجود خود انسان بر می خیزد نه این که از منشأیی به نام خدا سرچشمه گیرد ، البته بیان جزئیات افکاری که در ارتباط با این اصول به نام ایدئولوژی مختلف در اروپا شکل گرفته در اینجا ممکن نیست ، مارکسیسم تنها یکی از این ایدئولوژی هاست ، اما در حقیقت اصل و اساس آن بر پایه همان تفکر غرب بنا نهاده شده و فرزند همان اندیشه است .

بنابراین به اعتقاد ما این تصور که غرب صاحب ایدئولوژی و تفکر نیست و هجوم آن از لحاظ فکری نمی تواند برای اسلام خطری داشته باشد ناشی از سطحی نگری و ضعف بینش است .

به طور کلی چهار موضع گیری در مقابل اندیشه غرب امکان داشت ، اما در عمل تنها بخشی از آن غالب شد و بقیه امکان چنین ظهور و بروزی را نیافتند .

**اولین موضع گیری :** این بود که این اندیشه با تمامی مظاهر آن می بایست به طور مجموعی مورد قبول قرار گیرد ، یعنی بدون هیچ تصرفی در اصول و مفاهیم آن می باید تمامی آن مقبول واقع شود .

در این موضع گیری می بایست تاریخ غرب به تمامه بر این کشور سلطه یافته و این محیط نیز در پرتو نفوذ آن اندیشه به طور مجموعی قرار گیرد ، شعارهایی که قبلاً در میان بعضی از باصلاح روشنفکران ما بوده و امروزه در بسیاری از کشورها شایع است به راحتی وجود چنین موضعی را نشان می دهد .

کما این که اصول فکری پذیرفته شده و محتوای کتب آموزشی موجود در اکثر کشورهای جهان در فاصله بسیار نزدیکی از این موضع گیری قرار دارد ، حتی در مناطقی که "ناسیونالیسم قومی " به صورت ابزار کارآمدی جهت نفی سلطه های سیاسی و اقتصادی مورد بهره برداری بوده پس از رفتن استعمار ، فرهنگی که مقبول واقع می شده همان فرهنگ غربی بوده که سعی می شود مظاهری از آن که با " ناسیونالیسم قومی " موجود سازگار نیست کنار گذاشته شود .

امروزه گردن نهادن عموم کشورها به ضوابطی که تحت عنوان حقوق بشر و نیز حقوق بین المللی مطرح شده نشانه پذیرفتن این سلطه و قبول معیارها و ارزش هایی است که برخاسته از اندیشه جدید می باشد .



رسوخ همین معیارها در قوانین اساسی کشورها به طور وضوح دلالت بر حلول این تفکر در آن کشورها و پرورش روابط جامعه بر اساس آنها است ، هر چند در این میان در کشورهای سعی شده برای ابراز وجود نکاتی چند از فرهنگ قومی که آمیخته به معیارهای سنتی است همچنان در سطح عموم محفوظ بماند .

وجود و حیات آداب و رسوم در میان این ملت ها دلیلی بر نفی سلطه غرب نیست ، زیرا خود غرب نیز که ماهیت کلی آن به تمامی زیر و رو گشته هنوز دچار آداب و رسومی که از قبل باقی مانده ، می باشد .

رعایت این آداب و رسوم ریشه در اساس فرهنگ این ملتها ندارد بلکه تقلید و صرفاً تقلید ابزار انتقال این مراسم از گذشته تاریخی این ملتها به حال آنها است ، به هر اندازه که قوت و قدرت این معیارهای سنتی بیشتر باشد نفوذ و ریشه دار بودن آن اهمیت بسزایی برای رویارویی با فکر جدید را دارد .

آنچه که در اینجا قابل ذکر است این که پرداختن صوری به حفظ آثار باستانی نمی تواند نشانه ای برای پیشگیری از سلطه تمدن غرب باشد ، حتی حفظ هویت قومی در شکل و شمایل ظاهری از جمله در نامگذاری افراد ، خیابان ها و لباس پوشیدن به صورت ملی آن هم در مجامع عمومی ( همچون سران بعضی از کشورهای غربی ! ) نمی تواند اساسی و شاهی گویا در مقابل فراگیر شدن این تفکر جدید باشد .

چنین برخوردهایی تنها از یک جنبه سمبلیک آن هم بدون هیچ محتوایی مطرح می شود ، در جوامعی که به دروغ در جهت احیای فرهنگ سنتی کوشش می شود احیای مراسم سنتی به صورت فیلم داستانی و دیدنی در می آید ، آثار ملی به اداره باستان شناسی می رود تا مردم که دیگر پیوندی محسوس و مداوم با آن ندارند در آنجا ناظران آن باشند؟! در کشور ما این موضع گیری وجود داشت هر چند از لحاظ عملی نتوانست پیروزی کامل را به دست بیاورد ، ابتدا افرادی چون " تقی زاده " در این رابطه شعارهایی دادند اما مقبول نیفتاد !

رضاخان کوشید تا از لحاظ عملی به این شعار جامه تحقق ببوشاند اما علاوه بر این که شیوه احمقانه ای در عمل داشت جامعه نیز نمی توانست رفتارش را تحمل کند ، فرزندش محمد رضا کوشید تا با حفظ پوسته مذهب اصول فکری غربی را در کشور حاکم کند اما در مجموع کشور ما بر عکس مناطقی که کاملاً غربی شد به چنین نقطه ای نرسید و دوگانگی موجود در ذات و صورت فرهنگ این کشور مانعی برای اجرای طرح های طرفین به حساب می آمد .

**دومین موضع گیری :** نفی اندیشه غرب و دیدگاه های آن بود ، نفی جهان بینی و نیز دستور العمل های حقوقی ، سیاسی ، اخلاقی و دیگر اثراتی بود که به عنوان تبعات این تفکر مطرح می شد .

پذیرفتن تفکر دینی محض نفی کلی و جزئی اندیشه و دیدگاه های غربی را که مبتنی بر اصالت انسان است در پی دارد ، در این نظر تکنولوژی جدای از دیدگاه های غرب در مورد هستی انسان و جامعه و تاریخ است .

علوم انسانی و اجتماعی و فلسفه غرب جدای از صنعت و تکنولوژی غرب است ، درعین پذیرش علوم فنی غرب آنچه به نام تفکر غرب در برابر مذهب و با تکیه بر " اومانیزم و اصالت تجربه " و نفی ماوراء الطبیعة بر پا گشته مردود شمرده شده است .

در کشور ما این مسأله از طرف شهید حاج شیخ فضل الله مطرح شد ، اما از آنجا که استبداد و ظلم همه جا را فرا گرفته و غرب با شعار آزادی و رفاه آمده بود ، شیخ نتوانست کاری از پیش ببرد و خود تنها بر چوبه دار آویزان شد .

بعدها که تمجید و تعریف از غرب زیادتر گردید این موضع گیری زمینه بروز نیافت ، اما وجود حوزه دینی و علمی در این کشور زمینه این گرایش را در خود محفوظ داشت و بالاخره با به شکست کشیده شدن طرح های غربی کردن کشور بار دیگر خود را نشان داد و توانست طی مبارزاتی خود را به روابط کشور حاکم کند و کوشش کند تا این روابط را بر اساس " تفکر دینی " از نو شکل دهد .

**سومین موضع گیری :** نفی کلیت غرب به طور یکپارچه است ، در این برخورد نه تنها نگرشهای غربی نسبت به مقوله های وجودی و انسانی بلکه حتی تکنولوژی غرب نیز ورد تردید قرار گرفته است .

به نظر می رسد این نکته قابل انکار نباشد که عامل عمده پیشرفتهای علمی جدید نگرشهای " دنیا گرایانه " جدیدی است که غرب پس از نفی ماوراء الطبیعت و آخرت بدان دست یافت .

در حقیقت بیشترین عامل رشد این پیشرفت ها مطرح کردن دنیا به عنوان " بهشت موعود " بوده که باعث می شده تمامی تلاش ها متمرکز در همین جا شود ، از این جهت نمی توان پیوند مبانی فکری و مظاهر تکنیکی آن را از یکدیگر جدا کرد .

از طرف دیگر در این دیدگاه مفااسدی که غرب را فرا گرفته و عمدتاً تعبیر به نفی معنویت شده است : ( توین بی \_ آینده نامعلوم تمدن ، ص ۹۶ ، ۹۷ ، ۳۲ ) ناشی از ذات این تفکر است ، این مفااسد نه تنها جنبه اخلاقی دارد بلکه به طور قوی از سوی نظام ماشینی جدید بدان دامن زده می شود .

در این موضع گیری این مفاصد عوارض سطحی تمدن غرب نیست که بتوان با قرص مسکن و قرص های آرام بخش تقلیل داد ، بلکه برخاسته از ذات تمدن غربی است که تنها با نفی اساس آن و تمام مظاهری که از آن ناشی شده می توان به درمان آن پرداخت .

در دنیای جدید به موازات پیشرفت های علمی ، قطب های استکباری قوی تر می شوند و امروز پس از صد سال مبارزات ضد استعماری ملتها سلطه ابرقدرتها بیشتر و البته مخفی تر شده است ، به هر حال در نظر این گروه زورگویی و استکبار نه تنها از متن نگرشهای غربی بلکه از تکنولوژی جدید که ساخته و پرداخته این نظام فکری است قابل انفکاک نمی باشد .

چنین بینشی امروزه زمینه توسعه ندارد ، اما احتمالاً در آینده با شدت یافتن مفاصدی که جامعه بشری را از هر جهت تهدید می کند چه بسا گرایشی تفریطی در جهت عکس وضعیت فعلی به وجود آید .

هم اکنون نیز این مسأله در حد تئوری ارائه شده ، گرچه به این زودی هیچ تشکیلات اجتماعی و سیاسی نمی تواند بر مبنای آن دست به عمل بزند .

**چهارمین موضع گیری :** در برابر اندیشه غرب یک برخورد التقاطی است ، این نظر صرف نظر از این که کاری به جنبه علمی غرب ندارد و آن را می پذیرد نظر خاصی پیرامون "تلفیق" آئین غربی با اندیشه های سنتی دارد ، در این برخورد آمیخته ای از تفکر غربی با اندیشه مذهبی پذیرفته می شود و در واقع دیدگاه التقاطی نتیجه برخورد با اندیشه غرب از سوی یک فرد مذهبی است .

آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که شکل بروز چنین التقاطی می تواند به صورت های مختلفی باشد ، گاهی ممکن است قسمت عمده دیدگاه جدید را مهره های برخاسته از تفکر غرب و گاه نیز تنها جنبه های محدودی از این تفکر تشکیل داده باشد .

طبعاً جهت گیری کلی چنین تفکری از آنجا تعیین می شود که مهره هایی که نقش تعیین کننده دارد از کدام یک از این دو اندیشه باشد .

مطلب دیگر در مورد چنین دیدگاهی این است که معتقدین بدان گاه ممکن است به صورت علنی چنین تلفیقی را بپذیرند و معتقد باشند که دوگانگی بین آنها وجود ندارد ، اما در مواقعی نیز این اندیشه التقاطی ممکن است با پوسته ای ساخته شده از ارزش ها و مفاهیم سنتی آراسته شده و اساساً قائلین بدان معتقد باشند که تمامی این محتوا برخاسته از اندیشه خالص مذهبی است .

تنها راهی که برای بازشناسی این افکار وجود دارد شناخت دقیق مفاهیم موجود در هر دو اندیشه است ، مفاهیمی که هر کدام وابسته به دیدگاه مستقلی است و جهان بینی خاصی را در عمق خود جای داده است ، بنابراین دیدگاه التقاطی برخاسته از موضعی است که بخشی از اندیشه های غربی و یا شرقی را پذیرفته و در کنار آن قسمتی از مفاهیم مذهبی را نیز قرار داده است .

\* \* \* \* \*

### " زمینه های مذهبی و فلسفی نفی التقاط "

از دیدگاه مذهبی تصور التقاط ضربه جبران ناپذیری را به اصول مذهب خواهد زد ، ضربه ای که در نهایت موجبات کفر را فراهم خواهد کرد ، علت آن نیز واضح است زیرا جهت گیریهای مذهبی جاری در تمام دیدگاهها و عملکردهاست و به طور قطع گسسته شدن قسمتی از آن زمینه انحراف از مجموع آن را فراهم خواهد کرد .

در عین حال این التقاط می تواند دو جهت را دارا باشد :

۱ \_ نسبت به ضروریات مذهبی یعنی اموری که در " دینی بودن " آن هیچ گونه جای تردید نبوده و به راحتی می توان آن را از متون مذهبی درک کرد .

۲ \_ غیر ضروریات ، مطالبی که اندکی تأمل و تعمق می خواهد و جای بحث و نظر در مورد آنها بوده و اختلافاتی نیز در متون نسبت به تشریح واقعی آنها وجود دارد ، از لحاظ فقهی انکار یکی از ضروریات دین به شرط آن که با علم و آگاهی انجام گرفته و لازمه انکار آن ، انکار رسالت پیامبر ( ص ) باشد و به این لازمه هم التفات داشته باشد در حکم کفر است. ( ر . ک : آیت الله منتظری ، کتاب الزکاة ج ۱ ، ص ۱۱ - ۲۰ )

مضمونی که ذکر شد مورد اتفاق جمیع فقهاست ، گاهی بعضی از آنها سخت تر گرفته و گفته اند حتی اگر این رابطه یعنی رابطه بین آنچه انکار کرده و آنچه که نتیجه واقعی در انکار با خدا یا رسالت است را نفهمد نیز کافر شناخته می شود ، همه اینها به شرط آن است که یکی از ضروریات دینی را منکر شود. (۱)

---

( ۱ ) به نظر می رسد در بسیاری از ضروریات ، مسأله به اندازه ای واضح باشد که هر کس که یکی از آنها را انکار می کند ، لزوماً می داند که انکار این مطلب منتهی به انکار اصل رسالت پیامبر ( ص ) خواهد شد .

قرآن در مقابل یهود و نصاری که سعی در تجزیه دین و پذیرش قسمتی از آن و انکار قسمت های دیگری را دارند صریحاً موضع گیری کرده و آنها را کافر معرفی می کند :

" ان الذين يكفرون بالله و رسله و يريدون ان يفرقوا بين الله و رسله و يقولون نؤمن ببعض و نكفر ببعض و يريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلاً اولئك هم الكافرون حقا و اعتدنا للكافرين عذاباً مهيناً " ( نساء ، ۱۵۵/۵۰ )

" کسانی که به خداوند و رسولانش کفر ورزیده و می خواهند ما بین خدا و رسولان او تفرقه ایجاد کنند و عنوان می کنند که به بعضی از چیزها ایمان داشته و به بعضی کفر می ورزیم و دوست ندارند تا در این میان طریقه ای ( جدید ) را انتخاب کنند اینها به حق کافر هستند در حالی که ما برای کافری عذاب دردناکی فراهم کرده ایم ."

تهی کردن مذهب از مسائلی که در بطن آن به عنوان اجزاء اساسی و بدیهی وجود دارد از کار انداختن تأثیر مذهب در تربیت همه جانبه فرد و اجتماع است ، هر چند انکار اجزایی که اهمیتی نداشته و کمتر در مجموع اندیشه تأثیر می گذارد ، موجب کفر نمی شود اما به هر حال تأثیر خود را بر تحریف دین و نهایتاً تبعات آن در جای خودش خواهد داشت .  
لذا قرآن می فرماید :

" افتؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم الاخرى فى الحياة الدنيا و يوم القيامة يردون الى اشد العذاب " ( بقره / ۸۵ )

" آیا به قسمتی از کتاب ایمان آورده و به قسمتی از آن کفر می ورزید جزای کسی که چنین کند جز رسوایی در حیات دنیوی چیزی نخواهد بود و در روز قیامت نیز دچار شدیدترین عذاب خواهد شد ."

*از دیدگاه عقلی و فلسفی :*

وقتی یک دستگاه فکری شکل می گیرد وحدت بخش آن دستگاه هدفی است که این سیستم از ارائه نظریات نظری و عملی خود از ابتدا مورد نظر داشته است ، درست است که درست اندیشیدن آن است که اول باید هستی را شناخت و بعد هدف را انتخاب کرد ، اما وقتی هدف انتخاب شد به طور قطع کل این نظام فکری و بخصوص جنبه های عملی و فرعی آن در ارتباط با آن مجموعه شکل خواهد گرفت و جزء به جزء عناصر آن به گونه ای از لحاظ کمی و کیفی منظم خواهد شد که در ادامه انسان را به هدف مورد نظر و مفروض برساند .

وقتی بنا شد این نظام فکری دچار التقاط شود به طور قطع " مهره های " آن سیستم از جای خود خارج شده و حالت کمی یا کیفی آنها به هم خواهد خورد ، با این تغییر اثری که در هدایت فرد به سوی هدف خواهد داشت این است که می خواهد او را در یک مجموعه نامنظم به هدف برساند ، کاری که بسیار مشکل و غیر منطقی است .

طبیعی است وقتی یکی از اجزاء اصلی آن سیستم تغییر و یا تبدیل به عنصر دیگری کنند تأثیر منفی اش بسیار بیشتر از آن است که یک مهره ساده را تغییر دهند . هر فرهنگی برای خود سنت های خاصی دارد ، این سنتها و قواعد در قیاس با کل آن مجموعه معنای خاص را در بر دارد ، تلفیق دو مجموعه باعث می شود که معنای اصلی این سنتها ، قواعد و مفاهیم عوض شود ، بخصوص این مسأله وقتی خطرناک تر است که اندیشه جدید غرب بخواهد با یک اندیشه مذهبی تلفیق شود .

خطرناک از این جهت است که عناصر مجموعه های دینی قدیم با اندیشه غیر دینی جدید صد در صد متفاوت هستند و کوچکترین ترکیب باعث می شود تا دین به طور کلی "مسخ" شود ، بخصوص که هدف از این تلفیق ها اثبات چیزی است که با عصر جدید سازگار باشد.

معمولاً در چنین تلفیقی غلبه اصلی با تفکر جدید است و تفکر دینی و مطرح کردن آنها یک بهانه بیش نیست ، " گنون " در مورد سازمانهای راز آموزی دروغین می نویسد : یکی از ساده ترین وسایلی که سنت های راز آموزی دروغین برای ساختن سنت دورغین مخصوص اعضای خود در اختیار دارند بی شک روش تلفیق است .

و آن عبارت از گرد آوردن عناصر بیش و کم عناصر از اینجا و آنجا به عاریت گرفته شده و نیز در کنار هم چیدن از بیرون است ، بی آنکه معلوم شود این عناصر در سنت های مختلفی که به آنها تعلق دارند حقیقتاً چه چیز را نشان می دهند و چون باید به این جمع بی شکل و ظاهر وحدت بخشید تا بتوان آن را به عنوان مکتب عرضه کرد سعی بر این است که عناصر مذکور را به صورت مفاهیم ره نمایی که خود منشأ سنتی ندارند بلکه به عکس بینش های غیر سنتی و جدید و لذا غیر سنتی هستند ، گرد آورند .

او در ادامه می نویسد : .... در این حالت موضوع بر سر ساختن نوعی موزائیک بقایای سنتی نست که در مجموع ممکن است کار کاملاً بیهوده ولی تقریباً بی ضرر باشد ، بلکه سخن بر سر قلب ماهیت و شاید بتوان گفت انحراف مسیر عناصر به عاریت گرفته شده است .

چه بدین ترتیب وادار می شوند به منظور هماهنگی با مفهوم " ره نما " معنای قلب شده ای برای این عناصر قائل شود او همچنین در جای دیگر می نویسد : .... این قلب کردن ها را می توان خلاصه کرد که آمیزه ای کم یا زیاد و بیشتر کم تا زیاد از عناصری که بخشی از آنها عاریتی و بخشی دیگر ساختگی هستند .

در حالی که همه اینها زیر بینش های ضد سنتی که مخصوص روح جدید و بنابراین فقط می توانند این بینش ها را پیش بعضی از افراد بینش های سنتی (۱) قلمداد نمایند و دست آخر به اشاعه باز هم بیشتر آنها مدد کنند ....

---

( ۱ ) منظور از سنتی در نظر گون عمدتاً بینش های موجود در فرهنگ های مذهبی بشر است و یا اعم از آن یعنی اموری است که فرهنگ جدید رو در روی آن ایستاده است .

آیا ماهرانه ترین دروغ و زیان بارترین آن همان دروغی نیست که حق و باطل را به نحو تفکیک ناپذیر به هم می آمیزد و بدین ترتیب می کوشد تا حق را در راه پیروزی باطل به خدمت وا دارد. ( ۲ )

---

( ۲ ) گون ، سیطره کمیت ، ص ۲۹۱ ، ۲۹۲  
درد فرهنگی کشور در دوره جدید التقاط بین فکر مذهبی و فکر غربی اعم از اروپایی غربی و یا کشورهای سوسیالیستی شرق است ، به طور قطع یک حکم کلی در مورد افرادی که به التقاط میان تفکر مذهبی و غربی معتقدند می توان کرد و آن این که هر کس از روی اعتقاد عقیده به التقاط داشته باشد نه تنها اسلام را نشناخته بلکه به طور قطع غرب را نیز درک نکرده است .

این دو نظام فکری به اندازه ای در اصول و فروع و اهداف و ارزش های خود از هم بیگانه اند که در مقابل هر " آری " یک طرف قطعاً در طرف دیگر " نه " قرار دارد ، از مباحث شناخت شناسی که زیر بنای سایر مباحث است تا جزء اعتقادات مذهبی و غربی در مورد هستی و جهان و انسان و تاریخ از سیاست ، فرهنگ ، اندیشه و آداب و رسوم و ارزش های غرب و اسلام تا دیدگاه این دو تفکر در مورد اهداف مورد نظرشان همه و همه در مقابل یکدیگر قرار دارند .

از این رو به هیچ وجه امکان کنار آمدن آنها با یکدیگر نیست ، اعتقاد به چنین التقاطی به طور قطع همین تضاد را در عمل نیز برای موضع گیری های بوجود خواهد آورد به شرط آن که مطابق مطالب پذیرفته شده در مکتب عمل شود نه این که پراگماتیسم بر آن غلبه کرده و او را فرصت زده و عمل زده بار آورد .

\* طرح مذهب در عصر اخیر :

مذهب در عصر جدید به دو شکل انحرافی مطرح بوده است ، یکی اسلام خشک و خالی و به قول بعضی اسلام مصفا ، اسلام تصفیه شده از عناصر سیاسی و اجتماعی در این دیدگاه اسلام باید چون مسیحیت اروپا از سیاست کناره گیری کند و به کنج مساجد فرو خزیده و هیچ نوع حاکمیتی در زمینه قانون عمومی و اجتماعی نداشته باشد .

به هر حال مذهب در این دیدگاه به ظاهر کنار گذاشته نشده است ، اما فی الواقع نیز اثری از آن بر جای نمانده است .

شکل دیگر مذهب در عصر جدید مطرح شدن نوعی اسلام به ظاهر انقلابی است که تحولات جدید را پذیرفته و کوشش کرده تا خود را مطابق تغییر و تحولات روز از نو بازسازی کند ، این اسلام حاضر شده از بسیاری از اصول خود چشم پوشی کرده و به قیمت اضمحلال باطنی خود ظاهری اسلامی را حفظ کند .

در این شکل اخیر به نام اسلام تفکر جدیدی مطرح شده است و التقاط به تمام معنی تحقق یافته است ، این التقاط پرده فریبی است که کوشش کرده با حفظ ظاهر احساسات افراد را به طرف خود جذب کرده و حرکت آنان را با تفکر ضد اسلامی خود کنترل کند .

این دو طریق انحرافی و حرکتی است به سمت حذف حاکمیت تفکر مذهبی در جامعه و اشاعه تفکر الحادی غرب ، در این میان مصلحانی نیز بودند که از روی جهالت شعارهای فرصت طلبانه و منافقانه بعضی از منورالفکرها را تکرار کرده و ناخودآگاه در مسیر تجدید طلبی خود آب به آسیاب التقاط ریختند .

به نظر ما در اینجا مطلب باید مورد توجه قرار گیرد و آن حرکت در این جهت نه تنها موجب حاکمیت " شرک " به جای " توحید " است ، بلکه تلقی و تفسیری که به انسان های معتقد به خود می دهد موجب می شود که در مجموع تمام مذهب در عینک دوره جدید مورد ارزیابی و شناخت قرار گیرد .

یعنی در حقیقت این التقاط موجبات حذف مذهب را که هیچ ، مستلزم تحریف تمامی مذهب و خلاصه کردن کل آن و تفسیر مجموع آن به نحوی است که اندیشه جدید اقتضاء دارد .

اینجاست که می باید صریح در مقابل این حرکت ها موضع گیری شود و در درجه اول این دستور باید مورد نظر باشد که شناخت یک مجموعه ایدئولوژیک با نمی توان با قبول دیدگاه های خاصی که شناخت را محدود می کند و از پشی در مورد بسیاری از امور قضاوت کرده است زیر ذره بین تحقیق قرار داد .



در اینجا باید گفت: " با دید غربی نمی توان مذهب شرقی را شناخت و در دایره اندیشه غرب نمی توان به عمق عرفان شرق رسید ، چون از ابتدا فرض بر آن است که این امور غیر واقعی و یک مشت خرافات بی خط و ربط است . هر چند لازم است بگوییم که ما به هر حال در میان راه ها قطعاً یکی را برگزیده ایم و به ناچار این گزیده ها در انتخاب طریقه مؤثر است .

### " نقش اصالت عقل در تفکر جدید "

یکی از اصول معرفتی غرب انتقاد به اصالت عقل است ، این اصالت عقل در مباحث معرفتی یکی به معنای آن است که عقل علاوه بر معارف حسی برای خود شناخت هایی دارد و یک وقت به معنای آن است که تنها چیزهایی قابل قبول است که عقل بتواند آنها را بپذیرد .

آنچه غرب بر روی آن تکیه می کند نه نکته اول ، بلکه مطلب دوم است که با نام راسیونالیسم شهرت پیدا کرده است ، در مذهب اساس مسائل به کمک استدلال حل خواهد شد ، اما به طور طبیعی بسیاری از مسائل نیز جنبه تعبد خواهد داشت مانند مسائلی که مربوط به جزئیات ماوراء الطبیعه و یا معاد است .

البته پذیرش آنها وقتی است که اصول اولیه با عقل پذیرفته شود ، بعضی از روشنفکران مذهبی این " راسیونالیسم " را در مذهب نیز گسترش داده و " دین در حد عقل " را می پذیرند ، طبیعی است که نهایت این حرکت نفی مذهب علیرغم باقی ماندن اعتقاد به وجود خداست .

گاهی نیز ختم نبوت به معنای کافی بودن عقل مطرح می شود ، اگر عبارتی را که ذیلاً نقل می کنیم به این منظور باشد نه تنها به هیچ شکلی نمی توانیم آن را بپذیریم بلکه آن را پایه " انکار وحی " می دانیم .

یکی از این افراد می نویسد :

..... پیغمبر اسلامی می گوید : از حالا به بعد تربیت شده ای ، شعورت تا حدی که بتواند صلاح و سازش و سعادت و تکامل و آسایش برقرار کند رسیده است . تو می توانی و می فهمی یعنی اندیشه ات به مرحله ای از تکامل رسیده که احتیاج ندارد باز هم وحی دست تو را بگیرد و پا به پا ببرد . از این پس " عقل " جای " وحی " را می گیرد البته عقلی که با وحی در طول قرون پیشین تربیت یافته و بالغ شده است . (۱)

---

( ۱ ) شریعتی ، اسلام شناسی صفحه ۷۰

مرحوم اقبال نیز در فلسفه ختم نبوت دچار همین خطا شده است ، او می نویسد :

..... باید گفت چنان می نماید که پیغمبر اکرم میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده است تا آنجا که به منبع الهام وی مربوط می شود به جهان قدیم تعلق دارد و از آنجا که روح الهام وی در کار می آید متعلق به جهان جدید است .

زندگی در وی منابع دیگری از معرفت را اکتشاف می کند که شایسته خط سیر جدید آن است ، ظهور و ولادت اسلام ، ظهور و ولادت عقل برهانی استقرار است ، رسالت با ظهور اسلام ، در نتیجه اکتشاف ضرورت یافتن خود رسالت به حد کمال می رسد .

و این خود مستلزم دریافت هوشمندانه این امر است که زندگی نمی تواند پیوسته در مرحله کودکی و رهبری شده از خارجی باقی بماند . الغای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام ، توجه دائمی به عقل و تجربه در قرآن و اهمیتی که در این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می دهد ، همه سیماهای مختلف اندیشه واحد و ختم دوره رسالت است . (۲)

---

( ۲ ) اقبال \_ احیاء فکر دینی در اسلام ، ص ۱۴۶ ، مشابه این گفته را در تعبیر رایج نزد بعضی از گروه های التقاطی با عنوان " راه انبیاء راه بشر " می بینیم . در کتابی با همین نام چنین می خوانیم : "راه انبیاء راهی است که حقایق مستقیماً از منبع اصلی اخذ گردیده است . راه علم راهی است غیر مستقیم که در طول زمان بشر بدان می رسد . " ( ر ک ص ۲ )

با پذیرش این نکته حداکثر انسان ها تا وقتی علم بدین حقایق نرسیده احتیاج به نبوت دارند اما بعد از آن دیگر هیچ نیازی به " وحی " نخواهد بود ! ؟

استاد شهید مطهری در مورد نقد این مطلب می نویسد :

" اگر این فلسفه درست باشد نه تنها به وحی جدید و پیامبر جدید نیازی نیست ، به راهنمی وحی مطلقاً نیازی نیست ، زیرا " هدایت عقل تجربی " جانشین "هدایت وحی " است . این فلسفه اگر درست باشد فلسفه " ختم دیانت " است نه " ختم نبوت " و کار وحی اسلامی تنها اعلام پایان دوره دین و آغاز دوره عقل و علم است . " (۳)

(۳) شهید مطهری ، مقدمه ای بر جهان بینی توحیدی ، ص ۱۷۲ و ۱۷۳

در اینجا این اشاره لازم است که زمینه عقیده این افرادی که در اینجا عبارتشان را نقل کرده ایم قطعاً پذیرش نیاز به مذهب است و در جاهای دیگر نیز مکرر بر این مطلب تکیه کرده اند ، اما این عبارت نیز رسوخ و تأثیر اندیشه غربی را در درون آنها نشان می دهد ، به طوری که ناخودآگاه این گونه مطلب را ابراز می کنند !!

لذاست که استاد مطهری با اشاره به این مطلب در مورد اقبال می نویسد :

" حقیقت این است که علامه اقبال با همه برجستگی و نبوغ و دل سوختگی اسلامی در اثر این که " فرهنگش ، فرهنگ غربی " است و " فرهنگ اسلامی " فرهنگ ثانوی اوست ، یعنی تحصیلانش همه در رشته های غربی است و در فرهنگ اسلامی مخصوصاً فقه و عرفان و اندکی فلسفه مطالعاتی دارد و بس . گاه دچار اشتباهات فاحش می شود ..... بر خلاف اقبال ، سید جمال فرهنگ اولی و اصلیش اسلامی است و فرهنگ غربی ، فرهنگ ثانوی اوست . (۴)

---

( ۴ ) همان مدرک صفحه ۱۷۸

### " نقش مستشرقین در گسترش زمینه التقاط "

در اینجا تذکر یک نکته دیگر نیز لازم است ، این تحریف مذهب که در عصر اخیر در پرتو تفکر غرب شیوع یافته تنها به دست منورالفکرهای ما انجام نیافته است ، بلکه این مستشرقین هستند که از غرب به سراغ شرق آمده و به بررسی متون مذهبی و آثار باستانی مشرق زمین پرداخته اند .

اولین قدم را در این راه آنها ، یعنی شرق شناسان برداشته اند و منورالفکرهای ما راه این نوع از تحقیق را از آنان آموختند " گنون " در این زمینه می نویسد :

" شگفت انگیزتر این که در عصر ما برخی گمان می بردند که قادرند آئین های سنتی را از روی الگوهای این آموزش غیر سنتی ( فکر غربی ) تشریح کنند ، اینان از ماهیت این آیین ها و تفاوت های ذاتی موجود میان آنها و آنچه امروز " علوم " و "فلسفه " نامیده می شود و آنها را با شکافی عمیق از یکدیگر جدا می کنند .

به طور کلی غافلند و ناگزیرند با این کار خود ذات این آیین ها را بر اثر ساده کردن یکسره قلب کنند و فقط به سطحی ترین معنای آنها اجازه ظهور و بروز دهند و یا این که بپذیرند که ادعایشان کاملاً غیر موجه است .

در هر حال این امر نشانه نفوذ روحیه جدید حتی در اموری است که بنا به تعریف چنین روحیه ای با آن سخت مخالف است و پیداست که این نفوذ تا چه اندازه ممکن است دارای عواقب مخرب ، آن هم دور از چشم کسانی باشد که غالباً از روی حسن نیست و بدون قصد معینی وسیله اجرای آن می شوند .

انحطاط دین در غرب و نابودی کامل آیین مربوط به آن .... به قدر کافی نشان می دهد که هر گاه روزی چنین بینشی در شرق نیز تعمیم یابد چه عاقبت وخیمی خواهد داشت !

این خطر چنان عظیم است که تا فرصت باقی است خوب است به آن هشدار داده شود. (۱)

---

( ۱ ) گنون ، سیطره کمیت ، ص ۹۷

مستشرقین با حذف رابطه وحی با دین سعی کردند با تحلیل های اجتماعی و سیاسی دین شناسی کنند و همین حذف بسیاری از مفاهیم دینی و تحلیل آنها را با ابزارهای اقتصادی و اجتماعی به همراه داشت ، پرامترهای جدید دین شناسی خود به خود دین را تصفیه می کرد .

متأسفانه هنوز تلاشی جدی در راه شناخت این شیوه های تحقیق غربی صورت نگرفته است و به نظر ما تا وقتی این شیوه ها اصلاح نشود خود به خود دین " تصفیه شده " آن هم از صافی اندیشه غربی به دانشجویان و دیگر مردم ارائه خواهد گردید .

برای هر مکتب و نظام فکری مهمترین خطر آن است که " بد " فهمیده شود و به طور ناقص مورد استفاده قرار گیرد ، زیرا عناصر آن مکتب خاصیت اصیل خود را از دست خواهند داد و لذا اثری نیز که باید بر آنها مترتب شود بوجود نخواهد آمد ، از این رو التقاط چیزی است که زیان بزرگی برای مکتب به بار می آورد .

" سلفیه و اسلام خالص ( بهانه التقاط برای تضعیف دین ) "

از همان قرون اولیه اسلام ، گروه های مختلفی به وجود آمدند که مدعی طرح " اسلام خالص " بوده اند و بنیان اندیشه های خود را بر حذف " تفکرات انحرافی در مکتب " قرار می دادند .

فرقه های مختلفی که در دو سه قرن اول اسلام به وجود آمد همگی مذهب خود را "اسلام خالص " معرفی می کردند .

در اینجا نمی خواهیم بگوئیم که چنین شعاری در مورد فرقه های مختلف قابل تطبیق است ، اما باید اشاره کنیم که گاهی شعار به طور ناخودآگاه زمینه حذف بعضی از عناصر فکری اسلام و یا فروع دینی آن می شود .

این حذف به این بهانه صورت می گیرد که این مطالب در متن اسلام نبوده و به عنوان "خرافه " در مذهب وارد شده است ، البته همان گونه که ذکر شد طبق یک حکم فقهی در اسلام اعلام گردیده که اگر کسی یک اصل بدیهی از اصول اسلام را انکار کند به عنوان کافر شناخته می شود و به موجب این اصل به کاین که مایل به پذیرش قسمتی از اسلام نبوده اند هشدار داده شده است .

اما در مورد امور غیر بدیهی که احتمالاً شخصی قدرت درک آن را از متون اسلامی نداشته چنین حکمی نداریم ، کما این که اگر شخصی در تحقیق خود در امور غیر بدیهی به خطا رفت نمی توان در مورد او چنین حکمی کرد ، هر چند علماء در تعریف بدیهی و مصادیق آن اختلاف نظر دارند .

در دوره جدید کوشش هایی صورت گرفته که با سوژه " طرح اسلام خالص " زمینه را برای تردید در بسیاری از مسائل دینی فراهم کند ، از جمله این کوشش ها حرکت " وهابی گری " است این حرکت توسط " محمد بن عبدالوهاب " در قرن دوازده هجری بنیانگذاری شده و بعدها در حجاز حاکمیت یافت .

این جریان که شعارش پی ریزی مجدد مکتب بر اساس اعتقادات " سلف صالح " بود تمام تلاش خود را صرف آن کرد تا آنچه را که صحابه پیامبر ( ص ) و تابعین آنها ( تا پایان قرن اول و به قول بعضی تا قرن سوم هجری ) معتقد بوده اند به عنوان " اسلام اصیل " معرفی کند .

در کنار این جریان کوشش بعضی از مصلحین واقعی نیز برای حذف " خرافات مذهبی " وجود داشت ، خرافاتی که نه به معنی کاملاً بیهوده و بی اساس بودن یک چیز ، بلکه گاه به جهت استفاده نامناسب از آن که باعث می شد در شرایط خاص به عنوان " خرافه " شناخته شود .

اما وهابیت که بنیان خود را بر پیروی از " سلف " قرار داده بود به تدریج کل معتقدات خود را در عقاید احمد بن حنبل در قرن سوم ( که ذره ای به تعقل در امور دین اعتقاد نداشت ) و نیز احمد ابن تیمیه و ابن قیم الجوزیه در قرن هفتم و هشتم منجمد و خلاصه کرد . این نکته قابل دقت است که نهضت " سلفیگری " خلاصه در وهابیت نمی شد ، اما از نظر تاریخی با حمایت بعضی از علمای مصلح ! مصر از نظام فکری حجاز عملاً منحصر به وهابیت گردید .

در اینجا نمی توان به طور جامع اعتقادات این حرکت " سلفیگری " را مطرح کرد ، اما یک نکته با یاد تذکر داد و آن این که : یک اشکال اساسی به نظر ما به این جریان وارد است و آن این است که سلفی که آنها آن را مبنا قرار داده اند اولاً از کجا معلوم است طریقه صحیحی را بعد از پیامبر ( ص ) اتخاذ کرده باشند ؟

آنچه که مسأله را مبهم تر می کند این است که خود صحابه از همان اوان امر در بسیاری از امور از سیاست بگیر تا اختلاف فقهی و تفسیری با یکدیگر اختلاف کردند ، جنگهای مشهور جمل و صفین ، پیدایش خوارج در همان نیمه اول قرن هجری و پس از آن ، پیدایش بنی امیه و اسلام اموی و حاکمیت آن بر همین سلف و رضایت آنها نسبت بدان ، همه و همه مسائلی است که ما را در مورد خود سلف نیز مردد می کند .

ثانیاً از کجا معلوم است که آنچه آنان می گویند همان چیزی که " سلف " معتقد بوده است ، شناخت معتقدات صحابه و به طور کلی سلف در میان کتاب هایی است که در قرون بعد منعکس شده و تحت تأثیر گرایشات شدید " مذهب سنتی " پس از آن بوده است ، به طوری که گاه و بیگاه عقاید آنها کاملاً مستحیل در اعتقادات دوره بعد بوده است .

ثالثاً از کجا معلوم که آنان تنها روی بعضی از سلف تکیه نکرده و از میان آنها جریاناتی را برنگزیده باشند که با ذوق فعلی شان سازگار است ، آیا در قرون اول جریان " تشیع " وجود نداشت ؟

آیا شخصیت های بزرگواری چون " علی (ع) و حسن (ع) و سجاد و باقر و صادق (ع) جزو سلف به حساب نمی آیند ؟ تکیه بر روی افراد خاصی از سلف چیزی است که نمی توان به طور کلی شعار " سلفیگری " را جامه عمل بپوشاند .

" شیخ محمد عبده و رشید رضا " از بنیانگذاران " نهضت سلفیه " بودند ، حرکت آنها تحت تأثیر جهت گیری کلی " مرحوم سید جمال الدین " ( استاد عبده ) برای ایجاد تحرکی نو در مسلمین برای رویارویی با استعمار قرار داشت ، اما خود سید در این حرکت فکری نقش کمتری داشت .

سید جمال چنان که مرحوم " جلال آل احمد " می گوید به جای آن که بنشیند و طرح نوعی تجدید نظر را در جزء و کل مسائل مذهبی بریزد ، بیشتر به عنوان یک محرک ساینسی و مذهبی عمل کرده است . (۱)

---

( ۱ ) آل احمد ، در خدمت و خیانت روشنفکران ، ج ۲ ، ص ۴۲ .

تنها چنان که شهید مطهری می فرماید : او بر ضد بعضی اصلاح طلب هایی که خود را برای تغییر دین آماده کرده بودند آماده کرده بود و مبارزه با آنها را همانند مبارزه با استعمار بر خود لازم می شمرد ، چنان که به سید احمد خان هندی چنین عمل کرد . (۲)

---

( ۲ ) شهید مطهری ، نهضت های اسلامی در صد سال اخیر صد ۲۳ ط انتشارات اسلامی و رجوع کنید به ص ۴۰ از همان کتاب و نیز رجوع کنید به سیری در اندیشه های سیاسی عرب ، ص ۸۶

اما شاگرد سید ، یعنی عبده و پس از او رشید رضا در ایجاد نهضت سلفی گری بسیار کوشیدند و سعی کردند تا در زمینه های مختلف عقایدی را که محتوای " نهضت سلفه " را تشکیل می داد بیان کنند ، کلیات عقاید آنها در مقاله ای در کتاب " نهضت بیدارگری در جهان اسلام " منتشر شده است .

آنچه که در مورد سلفیه قابل توجه است این که خود عبده که از بنیانگذاران آن است از نهضت " پروتستان " تمجید می کند و در حرکت دینی خود شعار بازگشت به زندگی سلف را همانند شعار پروتستان مطرح می کرد .

وی در مجموع می کوشید تا نقشی را که پروتستان در تجدد اروپا بازی کرد ، سلفه در دوره جدید بازی کند ، مشابهت این دو حرکت در بسیاری از جهات قابل بررسی است . در مورد شعار بازگشت به دوران اولیه باید گفت که : این بازگشت اگر به معنای ساده حذف خرافات باشد مسأله ای نیست ، اما اگر بنا باشد ما این سادگی اولیه را که خالی کردن مذهب از هر نوع تغییر و تحولی است که در ارتباط با شرایط مختلف هزار ساله تاریخ خود و بر مبنای اجتهاد داشته و با حفظ هویت خویش خود را به صورت یک مجموعه گسترده در آورده است بهانه قرار داده و بخواهیم با یدک قرار دادن سادگی اولیه به شکلی آنها را تحت تأثیر تفکر جدید تفسیر کنیم مشکلاتی را به وجود خواهد آورد .

این مسأله ایست که باید با دقت در آن نگرینست! از جمله چیزهایی که می توان به شکلی مؤید این امر باشد این است که: در نظر سلفیه امور به دو قسم: " عبادات و عادات " تقسیم می شود.

عبادات اموری است که از طرف شرع حکم مخصوصی داشته به عنوان امور مقدس و مذهبی مورد توجه است، اما قسم دیگر عادات است که به عنوان امور دنیوی خارج از حوزه تقدس بوده و تصمیم گیری در مورد آنها به طور کلی در اختیار " حاکمیت " است. نقش این تقسیم بندی که بی ارتباطی بین امور عبادی و دنیوی ( که به نام عادات شناخته شده ) را به وجود می آورد خود حرکتی است در جهت دنیاگرایی، در صورتی که در مذهب به صورت سنتی که شکل اصیل مذهب است کلیه امور از یک قسم بوده و ساده ترین حرکت دنیوی نیز تحت لوای مذهب عنوان تقدس به خود می گیرد.

توضیح بیشتر در این مورد در اینجا امکان پذیر نیست، اما همین قدر باید گفت همین تفکر بود که عاقبت جدایی دین از سیاست را به همراه آورد و به قول دکتر عنایت: " به هر حال در اینبار شک نتوان داشت که برخی از اندیشه های سیاسی عبده اگر تا فرجام منطقی آنها پی گرفته شود به علمانیت ( جدایی دین از سیاست ) خواهد انجامید. (۳)

---

(۳) سیری در اندیشه سیاسی عرب، ص ۱۵۱، تهران ۱۳۵۸

شهید مطهری می گوید: باید توجه داشته باشیم که حتی معیارهایی که دانشمندان روشنفکر و مترقی اهل سنت نظیر " عبده " و " اقبال " برای حل مشکلات جدید ارائه کرده اند از قبیل تمایز قائل شدن میان عبادات و معاملات و تعبیرهای خاصی که آنها از اجماع، اجتهاد، شورا و غیره کرده اند به هیچ وجه برای ما که پرورده فرهنگ اسلامی پیشرفته شیعی هستیم قابل قبول نیست و نمی تواند الگو قرار گیرند. (۵)

---

۵) شهید مطهری، نهضت های اسلامی در صد سال اخیر، ص ۶۴ نشر صدرا

### " وهابی گری در کشور ما "

بازتاب این حرکت در کشور ما یکی از مسائلی است که ما را وادار کرده تا این مسأله را تا به اینجا مطرح کنیم هر چند در کشور ما از تجدد گرایی مذهبی جز تا این اواخر چندان خبری نبود، از جمله کسانی که اولین بار چنین شعارهایی را مطرح کرد " شریعت سنگلجی " بود که اوج فعالیت های او در دوران دیکتاتوری رضا خان بود.



هم زمان با موضع گیری های غربزده رضاخان ( در ادامه سیاست استعمار برای اسلام زدائی از شرق از قبیل حرکت آتاتورک در ترکیه و قبل از آن پر و بال دادن به جریان سید احمد خان هندی در هندوستان ) در ارتباط با مذهب و مبارزه با روحانیت و شعائر مذهبی " شریعت سنگلجی " آزادانه عقاید مذهبی خود را که در ادامه شعار نهضت " سلفیه و وهابی گری " بود مطرح کرد ، او می گفت که دین را باید از سلف گرفت نه از خلف .

او حملات متعددی به بعضی از شعائر مذهبی شیعه به خصوص در مورد توسل و شفاعت و نیز مطالبی در مورد جهت و انکار آن دارد ، او در مجموع شیوه وهابی ها را مراعات کرده و کوشیده است تا آنچه را به گمان او خرافات در مذهب شیعه بوده نفی کند .

حرکت او از نظر رضا خان که این رفورم در مذهب را به سود خود می دید چندان اشکالی نداشت و چه بسا مورد حمایت نیز قرار می گرفت ، این در حالی بود که روحانیت مذهب شیعه در مورد شدیدترین حملات رضا خان قرار داشتند حتی چنانچه امام خمینی در "کشف الاسرار " ( که در رد معتقدات شریعت سنگلجی و حرکات کسروی و در حقیقت پاسخ به سؤالات انکارآمیز شخصی معروف به حکمی نوشته شده بود ) نوشتند که چرا و به چه دلیل وقتی در رد شریعت که به نام " اسلام و رجعت " در انکار رجعت نوشته شده بود ، کتابی به نام " ایمان و رجعت " نوشته شده اجازه انتشار ندادند . (۱)

---

( ۱ ) امام خمینی ، کشف الاسرار ، ص ۳۳۳

اما زودتر از هر کس دیگر به مبارزه بر ضد افکار او پرداخت و آنها را زمینه اولیه برای حذف مذهب شیعه معرفی کرد ، حضرت امام در گفتاری تندروی های شریعت را نسبت به چیزهایی که حتی خود او نیز به آنها معتقد نبود برای تعقیب بعضی از اهل منبر که لج کرده بود ، می داند . (۲)

---

(۲) امام خمینی ، کشف الاسرار ، ص ۵۷

در حقیقت جهت کلی شعار او همان بازگشت به اسلام نخستین بود ، چیزی که می توان به جهات مختلف از آن بهره برداری کرد و به قول یک نویسنده : شریعت در کتاب کلید فهم قرآن همان ایده آلهایی را تعقیب می کند که زمانی " لوتر ، توماس ، مونتسروکالون " درباره مسیحیت تعقیب می کردند . (۳)

۳) احسان طبری ، ایران در دو صده واپسین ، ص ۲۵۲

صرف نظر از اعتقادات انحرافی که او در مورد بعضی از مسائل فرعی مذهبی داشت به نظر می رسد در یک جو تحقیقی نمی بایست او را که بسیار کوچک است این قدر بزرگ نمود ، متأسفانه در گذشته تاریخی ما بیشتر جو " تکفیر و تفسیق " حاکم بوده تا جو "تحقیق و بحث " .

تنها در آن سال ها امام خمینی و شاید بعضی از دیگران بودند که به طور علمی در مقابل حرکات امثال شریعت ایستادگی کردند .

در پشت پرده نهضت سلفیه به خصوص وهابی گری یک جریان ضد شیعی پنهان و گاهی آشکار است ، رشید رضا در تفسیر خود بیشترین فرقه ای را که مورد هجوم قرار می دهد " شیعه " است ، او این فرقه را از همه بدعت گذارتر می داند .

لازم به توضیح نیست که این همان موضع ابن حنبل و به خصوص ابن تیمیه است ، اگر کمی عقب تر برویم آنها در این حرکت با بنی امیه و بنی عباس شریک هستند ، کسانی نیز که پس از آنها چنین حرکتی را ادامه می دادند جهتشان ضد شیعی بود . از کارهای شریعت نیز چنین چیزی استنباط می شود .

شخص وهابی زده دیگری در کتابی با نام " خرافات وفور در زیارات قبور " صریحاً بر ضد شیعه موضع گیری می کند ، البته شاید او بگوید شما خرافات شیعی را با اصل تشیع عوضی گرفته اید اما گزارشاتی که " چهار دهی " از او و مطالب منقول از او دارد در ادامه جریان وهابیت کاملاً ضد تشیع می باشد .

شک در عصمت علی (ع) ، بدعت دانستن عزاداری برای حسین (ع) و شبهه در اصل خلافت علی (ع) ، حتی خواندن نماز دست به سینه از این نوع مطالب است .(۴)

---

(۴) برای دیدن مفصل این مطالب رجوع کنید به چهار دهی ، وهابیت و ریشه های آن ، ص ۱۹۹ به بعد

در اینجا تذکر یک نکته نیز لازم است که گاهی بسیاری از امور مثل شفاعت ، زیارت قبور ، اهمیت دادن به عاشورای حسینی و .... حقیقت داشته و مطالبی صحیح و مورد تأیید روایات است ، اما به دلیل خاصی در شرایطی یا " بد " تأویل گشته ، مانند این که شفاعت رکودی را در زندگی اجتماعی انسان پدید می آورد و یا زیاده از حد در آن مبالغه شده است به طوری که ما را از محتوای کلی مذهب دور می سازد .

در این صورت این مطالب اصلش بدعت و خرافه نیست ، بلکه طریقه استفاده از آنها گاهی ناردست و اشتباه است و در صورتی که به طور استثنائی و غیر عادی با آنها برخورد شود می تواند مضراتی را همراه خود داشته باشد .

کما این که گاهی نیز عوام با قفل بستن و نخ بستن و گره زدن به ضریح امام زاده پا را از حد مشروعیت توسل و زیارت فراتر گذاشته و به دامن خرافات می غلتند .

یکی از دلایل عمده پیدایش خرافات در یک مرام ، افتادن آن مرام به دست عوام است ، مردم عادی مطابق با هوس ها ، عادت ها و احساسات و عواطف خود برخورد خاصی با امور مذهب کرده و می کنند .

گاهی یک امور بسیار کوچکی را بسیار بزرگ جلوه داده و شاخ و برگ فراوان بدان می دهند ، در این موارد می بایست رهبران مذهبی مردم را تعدیل کنند ، البته وقتی که به تعبیر شهید مطهری روحیه " عوام زدگی " در میان خود آنها پدید نیاید ، در این صورت از دست آنها نیز کاری ساخته نخواهد بود .

در آثار بعضی از متأخرین از روشنفکران نیز ، موضع گیری بر ضد بعضی از مطالب مذهبی مثل شفاعت و یا تقیه و ..... وجود دارد ، و لیکن این نوع حرکات و انگیزه مخالفت با آنها بازگشت به سادگی اولیه نبوده ، بلکه بیشتر تحت تأثیر " تفکر غرب " و دنیاگرایی خاص غربی است .

در این جریان اولین زمینه التقاط مبارزه با خرافات بوده است ، البته این بهانه بسیار خوبی بوده است ، پس از آن نوبت به نفی اموری که اختصاصاً شیعه قبول دارد مثل شفاعت ، امامت و غیره و در نهایت نوبت به مفاهیم اصیل دینی می رسد که به طور کلی طرح مذهب را عوض می کند .

### " حمله علیه فلسفه و علم زدگی در التقاط جدید "

فکر خالص کردن اسلام از همان آغاز مطرح بوده است ، این فکر طرحی اساسی برای حفظ مذهب است اما ممکن است که ابزاری شود تا حقایقی کنار گذاشته شود ، حقایقی که در متن مکتب وجود دارد و در مقابل به جای آنها اندیشه های دیگری به بهانه این که آنها مطالب اساسی مکتب است بی جهت افزوده گردد .

اندیشه فلسفی یونانی از قرن سوم به بعد در حوزه تفکر اسلامی شایع گردید و به تدریج رنگ و بوی خاصی به قسمت هایی از معارف اسلامی در باب " الهیات و جهان شناسی " داد . عده ای با متهم کردن فلاسفه که با تکیه بر فلسفه یونان به تفسیر و تحلیل معارف

اسلامی می پرداختند سعی کردند تا با تکیه بر قرآن و حدیث به تبیین معارف اسلامی بپردازد .

در این میان یک چیز کمتر مورد توجه قرار گرفت ، از یک طرف عده ای فلاسفه کتب ارسطو و سایرین را " وحی منزل " تلقی می کردند و به هر نحو می خواستند آنها را با آیات قرآنی وفق می دادند و از طرف دیگر بعضی از " متکلمین عامه " نیز تا حدی فریب ظاهر بعضی از آیات و روایات را خورده و حاضر به هیچ نوع تعقل و اندیشه در آنها نبودند . بعضی از فلاسفه از " عقول عشره " سخن می گفتند و بعضی متکلمین عامه نیز به خدایی که گاه و بیگاه چشم و گوش و دست و پا دارد و در قیامت هم قابل رؤیت است !! شدند ، مجسمه و اهل تشبیه نیز " حنابله " از این فرقه ها هستند به اعتقاد ما آنچه که لازم است در نظر داشته باشیم این است که باید حقایق را دقیقاً از مکتب بگیریم و با دقت مسائل مطروحه در مذهب را اخذ کنیم نه این که سطحی نگری کرده و یا فریب اندیشه های بیگانه را بخوریم .

در دوره جدید گروهی برای رهایی مذهب از سلطه ارسطو و عقل گرایی یونانی وارد معرکه شده و خواستند تا تفکر " یونانی \_ اسلامی " را که یک " اندیشه التقاطی " می دانستند از بین ببرند و اسلام خالص را معرفی کنند ، اما مبارزه این افراد بر علیه فلسفه ناشی از روح کلامی گری آنها نبود ، این بار مسأله مبارزه با تفکر فلسفی از غرب وارد شده بود ، غرب فلسفه را بر مبنای علم بنا کرده بود به تعبیر دیگر علم را جای فلسفه نهاده بود .

بنابراین مبارزه این افراد علیه فلسفه از روحیه علم زدگی آنها ناشی شده بود ، از این که دوره اندیشه فلسفی و بحث از مفاهیم متافیزیکی به سر آمده و باید با سلاح علم به جلو رفت و حتی ماوراء الطبیعه را نیز با آن اثبات کرد .

این افراد ضد فلسفه خود تحت تأثیر علم گرایی دوره جدید واقع گردیده ، شیوه معرفتی قرآن را بر اساس این روحیه توضیح دادند ، دشمنی با فلسفه و متهم کردن علوم عقلی به این که از یونان آمده است نمی تواند در مجموع موجب رد فلسفه بشود .

مطمئناً استدلال عقلی یکی از شیوه های استدلال است و مسأله مهم در آن صحت معیارهای استدلال و شناخت دقیق از مقدماتی است که بناست از آنها نتیجه گرفته شود ، از نظر عقل است .

صرف نظر از آن این نوع استدلال در قرآن نیز وجود دارد و بنابراین شیوه استدلالی عقلی چیزی نیست که بتوان آن را از مجموعه فکری خاصی دانست ، علاوه بر آن در روایات و به خصوص در نهج البلاغه به طور وفور مطالب عقلی و فلسفی ذکر شده است .

هر چند ما نیز طرفدار تحمیل بعضی از مسائل که با ادعای بحث فلسفی سعی در تحمیل آنها بر قرآن می شود ، نداریم ، اما همان گونه که گذشت این افراد نه بدلیل تکیه بر خود قرآن و سنت و شیوه های موجود در آن با فلسفه مخالفت کردند ، بلکه علت اصلی که باعث حمله به این شیوه تفکر شد حمله رنسانس به قرون وسطی است که به ارسطو اهمیت می داد و اینان به طور ناآگاهانه حتی منطق ارسطویی را نیز که امروزه در قالب منطق ریاضی تدریس می شود ، محکوم کردند .

علم زده های ما نیز مطابق همان شیوه محکوم کردن ، به مبارزه با فلسفه پرداختند ، هر چند به اعتقاد ما نیز مطرح کردن مباحث فلسفی که جزو معتقدات یونانی ها بوده و از ان چارچوبه " شیوه تفکر عقلی " خارج است مثل مباحث مربوط به عقول عشره و ... چندان صحیح نیست .

اصولاً دعوای عقل و وحی دعوای سابقه دار تاریخ است و در این باب اگر بحثی بشود می باید یک دوره از درگیری های متکلمین با فلاسفه در دوره تمدن اسلامی و نیز یک دوره از درگیری بین استدلالیون و الهیون قرون وسطای مسیحیت مطرح شود .

ما در اینجا اهل نظر نیستیم که حکم به عدم صحت معارف فلسفی بکنیم ، اما این قدر می دانیم که زبان انبیاء با زبان فلسفه فرق دارد . (۱) و این فرق ها گاهی زیاده از حد می شود تا جایی که مفهومی همچون معاد در میان مشتت از الفاظ و اصطلاحات گیر می کند.

---

(۱) خود استاد مطهری این فرق را به بهترین نحو بیان کرده است ، ر . ک : سیره نبوی ، ص ۱۰۸ ط اسلامی .

لذا می توان در مواردی که به خصوص خیلی قطعی نیست و جای شک و شبه باقی می گذارد احتمال التقاط فلسفی را داد ، به نظر ما دخالت دادن زیاده از حد عقل در توجیه مفاهیم دینی امری غلط است مگر آن که صرف نظر از پذیرفتن مفاهیم دینی ، عقل به عنوان مدافعی محدود برای دین استفاده شود .

به قول مولوی :

حسبی الله کو که الله کفی  
دست در دیوانگی باید زدن

عقل قربانی کن بشرع مصطفی  
زین خرد جاهل همین باید شدن

این به معنای غلط بودن فلسفه نیست ، بلکه بدین معناست که نمی بایست کاری به کار دین داشته باشد ، عقل در همان حدی که در قرآن و سنت به کار گرفته شده قابل پذیرش است و زائد بر آن احتمالاً دخالت در کار خداست و لذا وقتی سؤال از روح یک امر مجرد شد ( روح الامین ) خداوند فرمود این امور مربوط به خدا است و انسان نیز بهره اندکی از علم دارد ، لذا به اعتقاد ما تکیه بر فلسفه و عقل به عنوان اساس و مبنا قابل پذیرش نیست و کلیه اصطلاحات باید از وحی و فقط از وحی باشد .

در اینجا لازم است تا این ابهام را که تفکر در حوزه " تفکر ارسطویی " است به طور مجمل بحث کنیم ، به نظر ما نسبت دادن تفکر ارسطویی و در نتیجه تفکر دگمی به حوزه یک فحش بیهوده است ، اصل این اتهام از اروپاست ، اروپای جدید هنگامی که در مقابل قرون وسطی قرار گرفت آن را متهم به داشتن تفکر ارسطویی و جمود فکری کرد .

دلیل مطرح کردن چنین اتهامی به قرون وسطی آن بود که در آن دوران علم نیز تحت سلطه کلیسا در آمده و روش های کلی نگری ( قیاسی ) آن هم با استفاده از مفاهیم "من در آوردی و غیر تجربی " برای شناخت طبیعت مورد قبول بود و همین باعث عدم پیشرفت علم گردیده بود . (۲)

---

۲ ) به عنوان مثال در علم پزشکی یک نفر برای اثبات این که ماءالشعیر را نباید به مریض تب دار داد گفته بود ماءالشعیر شیء مستقل است در حالی که تب موجودیتی غیر مستقل و اتفاقی و وابسته در اوست !!  
ر . ک ، دکتر هونکه ، فرهنگ اسلام در اروپا ، ج ۲ ص ۱۷۶

طبعاً با بکارگیری روش های تجربی علم پیشرفت کرد و این موجب گردید تا قرون وسطی به جهت اعمال روش های غیر تجربی و کلی نگری هایی که نشأت گرفته از منطق ارسطو بود متهم به تفکر " ارسطویی " شود . هر چند همین جا باید گفت که در این اتهام نیز می بایست دقت کرد که این ربطی به ارسطو نداشت و این خود بحث مفصلی می خواهد .

بنابراین روشن شد که این اتهام که از اروپا آمده ربطی به تفکر دینی قرون وسطی نداشته است ، اما این افراد به صرف این که " فلسفه " در حوزه تدریس می شود نفهمیده مزخرفات قرن ۱۷ تا ۱۹ اروپا را تکرار می کنند . ( اگر این کار را نکنند چه بکنند ! ) در اینجا دو مطلب باید یادآوری شود چرا که این اتهام امکان دارد به دو جهت مربوط باشد ، یکی به عقاید اسلامی و دیگر فقه اسلامی :

۱ . در استفاده از فلسفه در عقاید ، صرف نظر از مطالبی که گذشت باید دو امر را از یکدیگر جدا کرد ، یکی منطق ارسطویی است و دیگر فلسفه و مسائلی که به نام فلسفه تا به حال در یونان و دنیای اسلام مطرح شده است .

منطق ارسطویی اصول تفکر و قالب اندیشه است که امروزه به صورت " منطق ریاضی " در دنیای فلسفه شهرت دارد ، باید بگوییم که بسیاری از تعبیرات خاصی که فلسفه بیان کرده مورد قبول نیست ، اما تا آنجا که عقل زمینه اثبات مسائل دینی را در همان حدی که دین را ارائه داده دارد ، قابل پذیرش است .

اگر بنا شد چیزی به زور تحمیل شود ( کما این که در مواردی شده ، قابل پذیرش نیست ، در این باره از ابتدا نیز بین فلاسفه و متکلمین اختلاف نظر بوده است ) وجود چند نفر فیلسوف به معنای این نیست که همه حوزه این مفاهیم را قبول دارد .

این اضافه بر آن است که عمده موجودی فلسفه سرمایه اندیشمندان مسلمان است که طبعاً با دلیل پذیرفته اند و این طور نیست که هر چه ارسطو گفته مورد قبول آنها باشد ، طبعاً آنچه برای آنها اصالت دارد " وحی " است و ما نیز موافقیم که چیزی به زور به آیات قرآنی تحمیل نشود .

به اعتقاد ما حتی مفاهیمی که عقل ثابت می کند ( مثل خداوند ) حدود آن را ( که در مورد خداوند نامحدودی است ) باید وحی معین کند ، بیان صفات خدا ، اسماء حسنی ، رابطه خدا به شکل دقیق با انسان و هستی و دیگر مسائل با تبیین خود شرع و وحی خواهد بود .

۲ . اما در مورد فقه که مسأله جمود و تفکر ارسطویی مطرح شده باید بگوییم این اتهام بی مورد است ، برای این که فقهای ما اغلب کسانی بوده اند که اساساً ضد فلسفه نبوده اند ، چندان آشنایی با آن نداشته اند آنها و حتی فلیسوفان از آنها در فقه تابع " آیه و حدیث اند " و حتی بسیاری از اصول عملی آنها نیز منشأ حدیثی دارد .

آنچه که بعداً نیز مفصل بدان می پردازیم این است که اینها که فقه حوزه را متهم می کنند ، اساساً مسأله ثبات در فقه را قبول ندارند و از آنجا که در نظر ارسطو و نیز مسلمین در ماوراء الطبیعت مفهوم ثبات صادق است .

فقه را در ارتباط با آن ثبات می بینند و گناه را گردن فقه می گذارند ، هدف اساسی آن است که دیالکتیک و دینامیک در همه زمینه ها جریان باید و مفهوم ثابت به کلی محو شود .

باید در مقابل این اندیشه گفت ثبات در فقه بازگشت به ثبات خود احکام است که خداوند آنها را متذکر شده و دستور داده تا چنین تحولی در آنها پذیرفته نشود ( ما کان لمؤمن و لا

مؤمنة اذا قضی الله و رسوله ان یكون لهم الخیرة من امرهم ( تنها خدا و رسولند که حکم ارائه می دهند ) ما آتاکم الرسول فخذوه و مانها کم عنه فانتهوا ) .

بنابراین روشن است که این اتهام در مورد فقه به معنای دینامیکی کردن است ، ما بعداً در باب اجتهاد به این مطلب خواهیم پرداخت و اساساً ثبات در فقه چندان ربطی به پذیرش ثبات در ماوراء الطبیعت ندارد .

بسیاری از افرادی که با علم زدگی ضد فلسفه هستند به این مطالب توجهی نداشته و یا عمداً برای مقاصد خاصی این مسائل را مطرح می کنند ، یکی از این افراد که از همین علم زده هاست می نویسد :

" قرآن و پیغمبر از فلسفه بافی و تشریح خدا گریزان بودند ، فلسفه بعدها از یونان

به اسلام آمد ، آن هم به عنوان مدعی و مخرب معتقدات اسلامی .... "

او پس از ذکر این مطلب اضافه می کند :

" اگر می بینیم که در کلمات معصومین علیم السلام استدلال های عقلی وجود

دارد صرفاً به خاطر دفع شبهات بوده است و بس . " (۳)

(۳) بازرگان ، علی و اسلام به ضمیمه .... ، ص ۶۱ .

اما توجه ندارد که آیا آنها سعی کردند با شیوه باطل جواب شبهات تفکر یونانی را بدهند!! آیا در متن همان تفکر یونانی استدلال برای اثبات خدا نبود !! آیا می توان همه آن مطالب را به عنوان عقاید مخرب اسلامی نامگذاری کرد !!!

یکی از شواهد این حضرات برای رد کردن این شیوه تفکر از نظر قرآن این است که به قول یکی از آنها در اسم گذاری سوره ها می بینیم انتخاب چشمگیری روی موجودات و آثار طبیعت رفته است ، مثل بقره ، فیل ، عنکبوت ، نحل ، رعد و .... (۴)

(۴) بازرگان توحید و طبیعت ، تکامل ، ص ۲۰

مشابه این استدلال را آرمانی ها نیز ذکر کرده اند ، ر . ک " هجرت بستری که از بعثت عاشورا آفرید ، ج ۱ ص ۱۰۴

همچنین فرقانی ها نیز در " اصول تفکر قرآنی " ص ۲۰۷ مشابه این مطلب را گفته اند ، ر . ک راه انبیاء راه بشر ، ص ۳۱ .



غافل از آن که این اسامی از طرف خداوند و رسولش نبوده و تنها از طرف " صحابه " نامگذاری صورت گرفته و برای مشخص شدن آن سوره این اسم را انتخاب کرده اند نه این که به عنوان مثل سوره بقره و یا اکثر آن در مورد بقره باشد !!

این گروه که زیر نظر علمای طبیعت گرای اروپایی تلمذ کرده بودند به تبع از آنها "آمپریسم" ( تجربه گرایی ) را پذیرفته و خواستند تا معارف مذهبی را نیز بر همین اساس تبیین کنند، در یک مورد یکی از این افراد برای تحلیل مسائل دینی به جای فلسفه از علم استفاده کرده و می نویسد :

" ..... اگر این مسئله حل شود ( یعنی معمای جبران و برگشت هر گونه اتفاق مال، ابزار کوشش و بذل جان که شخصی در راه خدا و خلق می نماید ) کلیه مسائل و مشکلات فرد و اجتماع حل شده است .....

البته دروازه های اشراق و الهام بر بنده بسته است ، تصویرهای وهمی و شاعرانه و لفاظی های فیلسوفانه با تحمیل و تمثیل نه طرف را متقاعد می کند و نه درون خود ما را روشن می کند ، چاره ای نداریم جز آن که به نور " علم و تقل " تا حدود بینایی و رسایی ممکن پرده ها را پس بزنیم .

منتهی با ارتباطی که مسأله با قرآن دارد و اعتقادی که ما به خاندان رسالت داریم سعی می شود روزنه ها را از لابلای آیات و روایات مستند جستجو نماییم تا هم محور اصلی منحرف نشده ، از پیش خود دعوای تازه ای ابداع نکرده باشیم و هم پا به پای " علوم کلاسیک " گام برداشته جوابی به خود و سایرین عرضه نماییم ، جوابی که حتی المقدور مورد قبول " دانش و دین " و ترکیب مأخوذ از هر دو باشد."(۵)

---

۵ ( ذره بی انتها ، ص ۹/۸

مشاهده می کنید که اگر در قدیم فلسفه برای تحلیل دین و در کنار دین قرار می گرفت و البته در محدوده کارش بود ( اگر چه در مواردی کاری از عهده اش ساخته نبود و به انحراف می رفت ) این بار " علم " در کنار " دین " قرار گرفته است و بدبختانه این بار از اصل در محدوده علم نیست که چنین دخالتی بکند .

یکبار دیگر تفکر غرب را ملاحظه کنید و تاریخ تکوین فکر جدید را بازرسی نمایید ، در آن صورت خواهید دید که عصر جدید در قرن ۱۸ و ۱۹ کوشید تا بر اساس علم و بر محک

تجربه همه معارف بشری را بنیان گذاشته دین و هنر و انسان شناسی ، هستی شناسی و .... همه چیز خود را از " اندیشه علمی تجربی " استخراج کند . از یک طرف متدینین کوشیدند تا بر اساس علم و تجربه فلسفه و دین را مطابق ذوق مذهبی خود شکل دهند ، کما این که " لامذهب ها " نیز سعی کردند تا فلسفه ای علمی با عنوان " ماتریالیسم " و بر اساس علم بنیان گذارند .

مارکسیسم از جمله مکتب هایی بود که مضحکه " فلسفه علمی " را عنوان کرد و با تمسک با اصل بقاء انرژی و با اخذ نظریه تکاملی داروین خواست تا اصول خود را برای تثبیت ماتریالیسم ارائه دهد .

ماتریالیسم کوشید تا با تبیین حرکت های دیالکتیکی و دینامیکی " توجیهی درونی " برای تحلیل حرکت ها ارائه دهد تا دیگر نیازی به " محرک خارجی " نباشد و از این طریق خدا را نفی کند . این مسأله توانایی رد براهین قرآنی و فلسفی برای اثبات خدا را در حیطه برهان نظم و یا امکان و وجوب و حرکت جوهری و امثال ذلک ندارد .

از طرف دیگر بعضی از مؤمنین که می خواستند حداقل خدا را در عصر جدید برای خود نگه دارند دست بر دامن بعضی از " اصول علمی " زده ، خواستند تا از علم عقب نیفتند . تجربه قرون وسطی و رنسانس این تصور را برای اروپایی ها به وجود آورده بود که دین مخالف علم است و هر کجا تمدن هست دین نیست و هر کجا دین هست علم نیست ، البته این نتیجه گیری اگر بنا بود صحیح باشد تنها در مورد مسیحیت آن هم مسیحیت قرون وسطایی بود نه در مورد تمام مذاهب.

اما مؤمنین به خصوص از میان مسلمین خواستند تا این اتهام را از خود دور کنند ، لذا در یک موضع " تدافعی " دست به دامن " علم " زده و خواستند تا اسلام را نیز طرفدار " علم تجربی " معرفی کرده ، حتی معارف دینی را از دریچه تجربه بیرون کشند .

در خود اروپای عصر جدید افرادی کوشش کردند تا دین را که با تجربه سازش دارد بپذیرند، مثلاً " نیوتن " می گوید : جاذبیت بدون تکیه بر یک نیروی عالیتر به عنوان خدا نمی تواند برقراری سیستم منظومه شمسی را معین کند و " انیشتن " خدا را حافظ قوانین می داند .

البته ما نمی خواهیم این مطالب را انکار کنیم اما نباید یک نقطه کور در علم موجب بشود تا خدا را به جایش بگذاریم ، اگر آن نقطه روشن شد با این خدا چه خواهیم کرد ؟ به نظر ما به همان اندازه که مارکسیسم با دادن شعار فلسفه علمی مثل " کوسه ریش پهن را " متحقق کرده بود " دین علمی و طبیعی " نیز در همان راستا امری متناقض بود .

کسانی که کوشیدند تا از عدم تعیین علت خاص تحرک عناصر داخلی اتم به این طرف و آن طرف " اختیار بشری را ثابت کنند از این قسم هستند " . (۶)

---

۶ ( چند نمونه از این استدلال های علمی که راسل به طور علمی آنها را نقد کرده ، ر . ک کتاب جهان بینی علمی از راسل از ص ۱۰۲ به بعد مطرح شده است .

چنینی گرایش در دوره جدید در برخورد " دین طبیعی " که محصول علم بود با " دین وحی " محسوس بود ، " باربور " چنین مطلبی را به خوبی در کتاب خود روشن کرده است او در یکجا می نویسد :

" مرحله دوم که رونق بازار خداپرستی طبیعی بود الهیات طبیعی را جانشین برای وحی تلقی می کرد ، تعریف و مفهوم سنتی خداوند تا حد زیادی تحت تأثیر علم جدید " تعدیل یافته " بود و چنان که دیدیم برداشت مکانیکی از جهان و جهان را ماشین وار انگاشتن لاجرم دلالت بر وجود یک " مهندس فلکی " داشت . (۷)

---

۷ ( علم و دین ، ص ۷۶

کما این که دیگرانی که می کوشند تا با توجه به اصل " ترمودینامیک " خدا و معاد را ثابت کنند در همین جهت سیر می کنند . اینها غافلند که در نهایت با یک خدای غیر قابل رؤیت با یک سری معارف غیر تجربی ، با یک سری موجودات غیر محسوس ( جن ، ملک ، شیطان و .... ) روبرو هستند و به هر شکلی که از نظر تجربی مقدماتی را طی کنند در نهایت می باید قدم به " ماوراء الطبیعت " بگذارند و این قدم جز یک قدم فوق تجربی ( یا عقلی یا عرفانی ) چیز دیگری نخواهد بود .

هر چند این نوع استدلال ها گاه و بی گاه می تواند در مقابل استنباطات سست و مارکسیسم از بعضی از اصول علمی ایستادگی کند ، این به خاطر گشادی نتیجه گیری های مارکسیسم از اصول علمی است نه از دقت استنباط های علمی دیگران در رد آنها ، بلکه همگی رابطه ای یکسان با ضوابط علمی دارند .

متأسفانه هنوز نیز از " نقاط کور در علم " برای اثبات " خدا " استفاده می شود ، یکی از نویسندگان می نویسد : " موجودات در روابط جهان طبیعت در هر زمان مانند ریزش فوتون در حال استمرار و تحول است و چون ذرات ماده نمی توانند این حرکات سیستماتیک را

دقیقاً اجرا کنند ، پس در هر آن نظارت خداوندی است که این موجودات را در جهان هستی به وضع خود نگه می دارد. (۸)

( ۸ ) جعفری ، نقد و بررسی افکار راسل ، ص ۵۳

البته اگر این مسأله در ارتباط با حرکت جوهری مطرح شود حتی می تواند با تکیه بر وجود عدم دائمی در ذات اشیاء نیاز به علت فاعلی را ثابت کند ، اما این که این مسأله را به ذرات ماده و عجز آنها از ایجاد حرکت سیستماتیک ریزش آن برگردانیم ظاهراً نمی توان بدان استدلال کرد ، اگر روزی رابطه این قضیه را علم مشخص کرد و نقش یک ماده عالی را در اینجا ( فرضاً ) مطرح ساخت آن وقت جای این خدا پر می شود .

دیده شده است که علم زده ها بسیاری از معجزات انبیاء را با تبیین های علمی تأویل مادی می کنند ، غافل از آن که اگر این گونه سیر کنند آیا حساب کرده اند که با اصل وجود " خدا " چه خواهند کرد ؟ " وحی " را چگونه توضیح خواهند داد ؟ و معاد و بهشت و جهنم آن را چگونه خواهند پذیرفت و با کدامین محک تجربی اثبات خواهند کرد ؟ تأکید ما در اینجا این است که قسم زیادی از " معارف دینی " جز از طریق وحی قابل اثبات و شناخت نیست و بسیاری از مسائل مذهبی به هیچ روی جزو " تعقلیات " نبوده و صرفاً جزو " تعبدیات " است .

گفتن این که شیوه قرآن در مباحث معرفتی شیوه تجربی است و دلیل آن توجهی است که قرآن در آیات زیادی در مورد طبیعت به کار گرفته و امر به شناخت آیات آفاقی قرآنی کرده ، چیزی است که نصف آن صحیح و نصف آن غلط است . بدین معنی که این شناخت تجربی به صورت مقدمه ای برای یک توجه فطری و عرفانی و یا عقلی برای اثبات خدای غیر محسوس قابلیت دارد .

اما پس از گذشتن از مقدمه دیگر چنین شیوه ای ثمر بخش نیست ، زیرا پس از آن اگر ادامه جریان شناخت و استدلال فطری و عرفانی شد خارج از حوزه تجربه خواهد بود ، اگر عقلی نیز شد با اصل " علیت " که یک اصل فلسفی است روبرو خواهد شد ، و مهمتر آن که آن طرف قضیه که خالق است در هیچ آزمایشگاهی قابل حضور برای شهادت نیست تا وجود خود را به عنوان خالق نشان دهد !!

" سید احمد خان هندی و کلام جدید "

یکی از شخصیت هایی که در جهت تطبیق معارف دینی با اصول تجربی کوشید " سید احمد خان هندی " ( ۱۸۱۷ \_ ۱۸۹۸ ) در هندوستان بود ، او از میان مسلمین هندوستان برخاسته بود و به ظاهر می کوشید تا با حفظ اسلام ولو به شکل صوری مسلمین را از تنگنای انزوا بیرون کشیده و همانند هندوها برای آنها نقش تعیین کننده و تصمیم گیرنده در هند به وجود آورد .

هندوها در برنامه انگلیسی ها شرکت می کردند ، او می کوشید تا مسلمین را نیز که از برنامه آنها دوری می کردند در این برنامه شرکت دهد ، بتدریج وقتی حرکاتش در راستای منافع قدرت استعماری انگلیس قرار گرفت آنان نیز با اعطاء لقب " سر " او را در این مسیر کمک کردند .

به نظر می رسد کمتر کسی است که جنایات انگلیسی ها را در قرون ۱۹ نداند ، او برای جلب نظر انگلیسی ها سعی می کرد ثابت کند که در ترمز ارتش ، مسلمانان هیچ نقشی نداشته است . ( ر . ک علل شورش هند از سید احمد خان ) او سعی می کرد تا با اثبات این که مسیحیان اهل کتاب هستند ( و طبعاً انگلیسی ها ) نشان دهند که " مسلمین وفادار به هند " نباید مخالف آنها باشند .

سید احمد خان لباس اروپایی به تن می کرد و معاشرت با انگلیسی ها را تشویق و توصیه می نمود ، او صریحاً اعتقاد خود را دائر بر مخالفت با جهاد علیه انگلیسی ها اعلام کرده بود و در ایجاد نزدیکی بین مسلمین و انگلیسی ها انجمنی تحت عنوان " انجمن مسلمانان و انگلیس برای دفاع از حقوق هندوستان " تأسیس کرد . (۱)

---

( ۱ ) ر . ک ، جاوید اقبال ، زندگی نامه اقبال ، ج ۱ ، ص ۱۳۰ و ۱۳۱

آقای بازرگان " سید احمد خان " را به عنوان شخصیت مبارز و فعال و کسی که اقدامات مایه دار انجام داه معرفی می کند و در جایی می نویسد : " تصمیم قاطع سر سید احمد خان برای صرف کردن ثروتش در راه تعلیمات و پرورش غربی مسلمانان بدون تردید در این زمان صحیح و به مورد بود ."

او در جای دیگر می نویسد : " می توان گفت فعالیت های سر سید احمد خان هر چند اعتدالی به نظر می رسید از این نظر در راه صحیح انقلابی قرار داشت ، مسلمان هند هنوز در حالت فئودالی و با افکار عقب مانده فئودالی و ضد دمکراسی زندگی می کردند." (۲)

۲) بازرگان ، آزادی هند ، ص ۵۹ و ۶۰ ، تهران نشر امید .

از چنین شخصی به هیچ روی نمی توان به عنوان مصلح یاد کرد چنان که بعضی چنین کرده اند . در باب اعتقادات ، او بر این باور بود که می باید بر اساس تحقیقات علوم طبیعی ، کلام جدید نوشت و از نو می باید تفسیر جدیدی از قرآن بر پایه کشفیات تازه علم به رشته تحریر در آورد و حتی خود تفسیری نیز بر همین اساس نوشت . یکی از نویسندگان اخیراً کتابی در شناخت ریشه های وهابیت نوشته و در آن قمستی از آراء سید احمد خان را در تفسیر قرآن و تأویل معجزات نقل کرده است . (۳)

۳) چهار دهی ، وهابیت و ریشه های آن از ص ۷۳ الی ۹۲ .

سید احمد خان یکی از افرادی است که مورد حمله سید جمال الدین قرار گرفته و سید رساله ای در رد او نگاشته که به نام " نیجریه " شهرت دارد ، این کتاب در حول و حوش اندیشه های ناتورالیستی ( طبیعت گرایی ) می باشد که در حقیقت سید احمد خان نیز تحت تأثیر آن قرار داشته است .

سید جمال در یکی از شماره های عروة الوثقی تحت عنوان " دهریها در هند " سید احمد خان را تحت تأثیر انگلیسی ها ، دهری می داند و حتی او را بدتر از دهری های اروپا می شمرد . (۴)

۴) محمد مهدی جعفری ، نهضت بیدارگری در جهان اسلام ، ص ۲۱ پاورقی .

سید در مقاله ای که پیرامون " تفسیر سید احمد خان " انتشار داده با حمله به آن می نویسد : " او همت خود را به این گماشته که هر آیه ای که در قرآن ذکری از ملک یا جن یا روح الامین و یا وحی یا جنت و یا نار و یا معجزه ای از معجزات انبیاء ( ع ) می رود آن آیه را از ظاهر خود برآورده و به تأویلات بارده زندیق های قرون سابقه مسلمانان تأویل نماید.... و عجیب تر این است که این مفسر رتبه مقدسه الهیه نبوت را تنزل داده به پایه رفارمر ( مصلح مذهبی ) . (۵)

۵) هندوستان کاروشن ، ( آینده درخشان ) ص ۱۷۳ به نقل از کتاب مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان ترجمه و تألیف ، سید علی خامنه ای ، ص ۵۴

این اتهام سید بسیار طبیعی و عادی بود زیرا افکار سید احمد خان دقیقاً در جهت "مادیگری" بود، به تعبیر یکی از محققین هندی، سید احمد خان بهشت و دوزخ و فرشتگان و پریان را انکار نموده و نسبت به فقیهان و محدثان زبان طعن و دشنام گشود. او حتی قائل شد که آنچه بر پیامبر (ص) وحی شده فقط "معانی و مضامین" قرآن است و الفاظ از ناحیه خود پیامبر می باشد. (۶)

---

۶) ر. ک عنایت، شش گفتار درباره دین و جامعه، ص ۲۸ و ۲۹، تهران ۱۳۵۲ در آنجا نمونه هایی از این تفسیرها ذکر شده است.

تأویل معجزات انبیاء به صورت علمی در میان بسیاری از روشنفکران مسلمان! وجود داشته است. (۷)

---

۷) لطف الله اسد آبادی، مقالات جمالیه، ص ۹۷ - ۱۰۴

"هیکل" که کتابی درباره حیات محمد (ص) نوشته است در مورد داستان ابرهه می نویسد: "هنگامی که ابرهه می خواست مقصود خویش را انجام داده به سوی یمن باز گردد، وبای آبله در سپاه او افتاد، تلفات وبا به حدی بود که تا آن وقت سابقه نداشت، شاید میکروب وبا به ابرهه نیز سرایت کرد، ترس او را فرا گرفت.... وبا روز به روز سخت می شد و عده زیادی هلاک شدند."

در میان متأخرین این گرایش یعنی سازش بین اسلام و علم در زمینه های مختلف مسائل اسلامی تبلور داشته است، در تفسیر قرآن سعی گردیده تا بسیاری از کشفیات علمی از آن استخراج شود.

به عنوان نمونه تفسیر "طنطاوی" این چنین سلوکی داشته است، اثبات نظریه "ترانسفورمیسم" درباره تدریجی بودن خلقت انسان توسط قرآن از موضوعاتی بود که در کشور ما نیز طرفدارانی داشته و کتاب هایی نیز در اینباره به نگارش در آمده است.

در توضیح بعضی از احکام فقهی نیز سعی شده تا با یک تحلیل علمی موافقت آنها با اصول علمی به نمایش گذاشته شود، "کتاب مطهرات در اسلام" از این سنخ کتاب ها می باشد. در این کتاب کلیه احکام طهارت و نظافت اسلامی از دریچه تصفیه بیوشیمی و به استعانت قوانین فیزیک و شیمی و فرمول های ریاضی مطالعه شده است. (۸)

۸) به همت محمد مهدی جعفری نهضت بیدارگری در جهان اسلام ص ۱۵۹ کتاب مطهرات در اسلام از مهندس بازرگان است ، این کتاب بنا به گفته مؤلف آن در جهت تطبیق احکام اسلام با تجربیات و معلومات عصر حاضر است ، ایشان می نویسد اروپایی ها با این که استاد ما هستند هنوز خیلی از مسائل طهارت را رعایت نمی کنند ، او این احکام قرآن را در باب طهارت به جهت روشنی فکر و ظرافت ذوق پیامبر (ص) می داند . ( ص ۵۶ )

مبنا در این کتاب فقط این است که مسأله نجاسات صرفاً جهت مادی و معلول به جهت جسمانی بوده و طرق تطهیر نیز همین را تأیید می کند ( همان کتاب ، ص ۶۳ ) با این تحلیل نجاست کافر اگر تمیز باشد بی مفهوم خواهد بود و لذا است که مجاهدین خلق بعدها نجاست کافر را معنوی و سیاسی معنا می کنند . در ادامه چنین می خوانیم که : اصولاً مطهر بودن خاک خیلی بالاتر از دو مورد کوچک بیان شده در فقه می باشد و در حقیقت باید گفت فقهای ما حق خاک را نشناخته و ادا نکرده اند ( ر . ک : ص ۸۹ ط تهران انتشارات الفتح )

البته ما مخالف بیان مبانی علمی احکام نیستیم ، اما این کار در قالب " علمی کردن مذهب " ضررهای جبران ناپذیر دارد .

به اعتقاد ما این تلاش ها اگر در معرفی کردن اسلام به عنوان یک دین علمی صورت گیرد تلاشی غیر صحیح است ، اما اگر به معنی موافقت ضمن قرآن با علم و یا وجود دلایل واقعی برای بعضی از احکام شرعی است ما مخالف آن نیستیم .

آنچه ما در صدد انکار آن هستیم این است که برای کلیه مقوله های مذهبی یک وجهه علمی درست کنیم و این اعتقاد را توسعه دهیم که معارف دینی به طور کلی بر اساس تحقیقات طبیعی بوده و هست ، بدین معنی که " علم کلام جدیدی " مبتنی بر کشفیات علمی ارائه دهیم .

در کشور ما چنین جوی رایج گردید ، گسترش این جو معلول عوامل متعددی بود از جمله تأثیر تفکرات روشنفکری مذهبی در مصر در کشور ما ، تأثیرات تفکرات مذهبیهون فیزیکدان اروپا از جمله ماکس پلانگ و انیشتین و ... تأثیر عکس العملی مارکسیست ها برای علمی نشان دادن مکتب مارکسیسم و عدم وجود متون مدون عقائد به زبان روز و پاسخ گویی مشکلات فکری عهد جدید از طرف اندیشمندان اسلامی و عواملی دیگر ....

مراکز که بیشترین تأثیر را پذیرفتند حوزه های فکری دانشجویی بودند که از یک طرف با اندیشه های تجربی \_ علمی آشنایی داشتند که به ظاهر با بعضی از اصول مذهبی و شعائر مخالفت می نمودند و از طرف دیگر دوستدار مذهب بودند و سعی داشتند تا این دو را به نحوی با یکدیگر جمع کنند . (۹)



۹) گاهی بعضی از نویسندگان حرفه ای حوزه نیز در این باب مداخلاتی داشتند ، البته همان گونه که گذشت اگر نشان دادن موافقت ضمنی علم با قرآن باشد و یا برای اعجاز قرآن طبعاً مانعی ندارد ، اما در همین موارد نیز باید دقت شود که اولاً اصول از علم ذکر نشود که نه تنها اصول نیست بلکه در تئوری بودن آن نیز حرف است . ثانیاً در این موارد چیزی به قرآن تحمیل نشود ، بلکه اگر صراحت دارد از آن استفاده شود .

نمونه ذیل یکی از موارد غیر صحیح در تطبیق قرآن با علم است ، در کتابی پیرامون تفسیر سوره حمد آمده است ، خدا به ما دستور داده است که شبانه روز الحمد لله رب العالمین را در نمازها بخوانیم و از این راه به وجود عوالم دیگر توجه حاصل کرده و در راه کشف آنها و تحقیق علمی درباره چگونگی آنها کوشش کنیم . زیرا عالمین جمع عالم است و روشن می کند که تعداد فراوانی خورشید و جهان وجود دارد و این مطلبی است که تازه دانشمندان به آن پی برده اند . ( ر . ک : زمانی ، پیشگویی های علمی قرآن ، ص ۳۴ و ۳۵ ) این تحمیل کردن و یا به زور استنباط کردن در مواردی به گمراهی می انجامد ، بنا نشده که هم این اصول در قرآن باشد که ما مجبور به استخراج آنها باشیم ! !

این کوشش ها به طور عمده پس از دورانی بوده که حزب توده و تا حدی قبل از آن دکتر ارانی در گسترش جو علم زدگی و علمی معرفی کردن مارکسیسم تبلیغات وسیعی به راه انداختند .

### " بازرگان و علم زدگی در کشور ما "

مهندس بازرگان متولد ۱۲۸۶ ه . ش ، از جمله افرادی است که ضمن آشنایی با علوم جدید کوشیده است تا از عینک علم تجربی صحت معارف دینی را به اثبات برساند ، یکی از نویسندگان در مورد او می نویسد : " اصولاً محور ملاقات و سخنرانی های مهندس بازرگان که غالباً تکمیل و به صورت کتاب در آمده است ، اثبات حقانیت اسلام از راه علوم تجربی و ریاضیات و مطابقت و هماهنگی احکام اسلام با دانش های جدید است . " او اضافه می کند : " مهدی بازرگان در علوم جدید تحصیل کرده است و استاد ماشین های حرارتی و سر و کارش با ریاضیات است ، لذا مسائل اسلامی و انسانی را هم از همین دریچه می بیند ، آنها را مناسب ترین ظرف برای بیان حقایق همیشه پویای اسلام می داند ، عشق و پرستش را ترمودینامیک یا ماشین حرارتی را محرک اسنان به سوی خدا می داند . (۱)

( ۱ ) به همت محمد مهدی جعفری ، نهضت بیدار گری در جهان اسلام ، ص ۱۵۹ .

یکی از دانشمندان دیگر در مورد بازرگان می گوید : " آقای مهندس بازرگان .... با زمینه های ذهنی غرب گرایانه وارد مسائل می شوند و شما که نگاه می کنید ایشان مثلاً یکی از هنرهای بزرگشان این است که اسلام را تطبیق می کند با دانش غربی در باد و باران و در مطهرات و در زمینه های اجتماعی و ذهنی هر کدامشان وارد می شوند باز با همان بینش غربی وارد می شوند ..... تنها کسی که در این زمینه خالص و پاک بود از هر دو گرایش استاد مطهری بود. (۲)

---

( ۲ ) پیام انقلاب ، شماره ۳۴ ، ص ۳۱

خود آقای بازرگان در جایی می گوید : " چون فکر می کنم اکثریت حاضرین در مجلس یا اکثریت خوانندگان مثل گوینده به لحاظ طرز تفکر و توجه به مطالب تربیت شدگان و یا عادت کردگان به مکتب غربی باشند بهتر است از این راه قدم بردایم و استدلال کنیم. (۳)

---

( ۳ ) بازرگان ، شناخت وحی ، ص ۱۰ ط تهران ۵۶

جالب است که این گفته در مقدمه کتابی گفته می شود که پیرامون شناخت مقوله وحی است !!

سیر کلی این نوع افراد این بوده که در مقابل هجوم فکری غرب از یک طرف و پذیرش آن توسط مردم از طرف دیگر طوری وانمود کنند که اسلام همه چیزهایی را که اروپایی ها به نحو خوب دارند در بر دارد ، البته این خوب بودن یعنی آن چیزی که به نظر آنها خوب بوده است ، از علم تجربی و محک بودن آن برای سنجش همه افکار بگیر تا دموکراسی ، لیبرالیسم ، اومانیزم و .....

و این موضع آنها را از یک چیز غافل کرد و آن این که تک تک این مفاهیم وابسته به یک "مجموعه فرهنگی" است که به نام " تفکر غرب " برخاسته از یک سری اصول واحد است ، اگر چه به صورت ها و قالب های مختلف و با توجه به ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی به اشکال مختلفی بیان شده باشد . ( به عنوان نمونه رجوع کنید به : بازیابی ارزش های ص ۳۵۱ و ص ۳۸۷ به بعد از همان کتاب )

و باز به عنوان مثال ایشان وقتی درباره اروپا صحبت کرده ، می گوید که در آنجا یک بازگشت و یک اصلاح و بعد یک تجدید حیات وجود دارد ، در پاورقی اشاره می کند که در

قرآن هم این سه مرحله وجود دارد و جای غصه خوردن برای مسلمان ها باقی نمی گذارد. (۴)

( ۴ ) ر . ک ، بازرگان ، گمراهان ، ص ۱۱۶ .

" خلط کردن " مبحث علم تجربی با معارف دینی از اشتباهات قرون وسطی است ، دورانی که علم نیز به عنوان جزئی از معارف دینی تحت سلطه کلیسا بود ، در قرون جدید نیز همان اشتباه رخ داده و این بار دین جزء کوچکی از معارف علمی به حساب آمد . این وضع همان گونه که گذشت یک سمت به سوی انکار دین ، و در سوی دیگر به سمت اثبات معارف دینی راه خود را ادامه داد ، به اعتقاد ما هر دو حرکت ناشی از بینش غلطی بود که هم قرون وسطی و هم عهد جدید مرتکب شده بود و آن خلط حوزه " علم و دین " بود .

در قرون وسطی علم و نظریاتی که در باب علوم مختلف بود جزو دین به حساب می آوردند و به همین جهت با کشفیات جدید علم به مبارزه بر می خاستند ، در قرون جدید ارائه نظرات دینی در حوزه علم قرار گرفت چه به صورت نفی دین و چه به صورت اثبات آن. در این میان یک چیز به ضرر مذهب تمام می شد و آن این که می بایست تمام امور مذهبی نیز با محک تجربی اثبات شود و طبیعی بود که بسیاری از معارف مذهبی با این شیوه قابل اثبات نبود و در نتیجه خود به خود زمینه انکار آنها در اذهان ایجاد می شد . شهید مطهری در مقدمه ج ۵ اصول فلسفه و روش رئالیسم با اشاره به کتاب " راه طی شده " از مهندس بازرگان ، تجربه گرایی او را محکوم می کند و آن را طریقی نارسا در حل و فصل مسائل فلسفی و مسائل ماوراء الطبیعی معرفی می کند ، او می نویسد :

" حقیقت این است که مطالعه طبیعت ما را تا مرز طبیعت رهبری می کند ، این راه جاده است که تا مرز ماوراء طبیعت کشیده شده است و در آنجا پایان می یابد و فقط نشانی مبهم از ماوراء الطبیعت می دهد . (۵)

( ۵ ) شهید مطهری ، اصول فلسفه و روش رئالیسم ، ص ۲۷

تلاش آقای بازرگان منحصر به تفسیر علمی مفاهیم مربوط به ماوراء الطبیعه نیست ، بلکه مفاهیم غیر مادی ملموس در زندگی بشر نیز از دست ایشان در امان نمی ماند ، در یک جا با تفسیر عشق به این که از احتیاج آغاز شده و به تحرک و فعالیت می سد و در نهایت به مقصود واصل می شود آن را در قالب " ترمودینامیک " توضیح می دهد که اصول

ترمودینامیک ( اصل بقاء انرژی و اصل کِهولت یا انحطاط انرژی ) برای ماشین های حرارتی به صورت یک اساس نامه در آمده ، اضافه می کند که : " در زندگی حرارت هم هست ، فعالیت هم هست پس ترمودینامیک هم هست . (۶)

---

( ۶ ) بازرگان ، عشق و پرستش ، ص ۲۳

صفحات بعدی نیز تطبیق همین اصول با دیگر پدیده های حیات انسانی است ، این نشانگر عشق وافر مؤلف به علمی کردن همه چیز است ، فاجعه وقتی است که به سراغ مفاهیم دینی برود ، به روح که می رسد ضمن نشان دادن نارسائی جهانی دو عنصر که تنها ماده و انرژی را می پذیرد می گوید که قرآن مفهوم سومی را نیز به نام اراده ، وحی ، روح ، امر ، کلمه و یا .... در کنار آن دو قرار داده است ، آن وقت دست به ترکیب ! می زند و می نویسد :

" قبلاً بگویم ما حرفی نداریم ، همان طور که دو عنصر ماده و انرژی در صورت های مختلف مربوط دائماً در تغییر و تحولند و نسبت به هم تأثیر می نمایند و تبدیل می شوند ، سه عنصر ماده ، انرژی و اراده نیز روی یکدیگر تأثیر و تبدیل و تبدل داشته باشند و اصلاً یک چیز و از یک جنس واحدند . " (۷)

---

( ۷ ) بازرگان ، ذره بی انتها ، ص ۴۹

دقت کنید عنصر سوم که اسامی مختلف دارد با دو عنصر دیگر از یک جنس می شوند ! تا کسانی که مثل خودش تربیت شده غرب هستند راحت تر آن را بفهمند . به نظر ما یک واقعیت که از دیده امثال بازرگان نادیده گرفته شده این است که آنها توجه ندارند یک چنین شیوه ای در اندیشه که کار ماوراء الطبیعه را به جاهای باریک از انکار می کشاند جزو اصولی است که فلسفه غرب بر آن تکیه زده است ، اصولی که غرب امپریالیسم و استعمارگر به عنوان ماهیت فرهنگی خود همه جا آن را بسط داده است . این افراد گمان می کنند شرق مارکسیست صاحب ایدئولوژی است ، اما غرب ایدئولوژی و فلسفه ندارد و اگر دارد در برخورد خود با جهان شرق به هیچ روی از آن استفاده نمی کند ، همین آقای بازرگان در جایی در پاسخ این پرسش که : چرا التقاط را تنها از ناحیه دلباختگان به مارکسیسم می دانند و خطری که از غربی های اروپا و امپریالیسم آمریکا می رسد توجه چندان نمی شود ؟

می گوید : " غرب اروپا و آمریکا نیز فراموش نمی شود و لعنت بر هر دو ابر قدرت و مکتب باد ، تفاوتی که وجود دارد این است که ابر قدرت غربی یا کاپیتالیسم برای مسلمانان و کشورهای ضعیف جهان عناد انگیز و جهان خوار است در حالی که علیه خود اسلام معارضه خاص و خطری ندارد ! ! ! !

ولی مارکسیسم و قدرت های پیرامون آن هم برای اسلام خطرناک و دشمن مکتب است و هم برای مسلمانان و کشورهای ضعیف جهان . (۸)

---

(۸) بازرگان ، بازیابی ارزش ها ، ص ۵۵ نشر به سال ۱۳۶۴

عبارات او احتیاج به توضیح ندارد او برای غرب ایدئولوژی و تفکری که ضربه به اسلام وارد کند در سطح امپریالیسم سراغ ندارد ، گویی او نیز امپریالیسم را همچون مارکسیست ها یک واقعیت اقتصادی صرف می داند نه یک حرکت به شکل تهاجم فرهنگی که استعمار اقتصادی ، استعمار فرهنگی نیز در اساس آن وجود دارد .

علمی کردن مذهب اگر زمینه را برای پذیرش قسمتی از امور ایجاد می کرد خود به خود بسیاری از معارف دیگر را نیز که قابل تجربه نبود انکار می کرد . (۹)

---

( ۹ ) با این تعبیر بازرگان که : علم اشتباهات و خرافاتی را که به دین چسبیده بود پاک کرد ، ( راه طی شده ص ۷۱ ) خود به خود زمینه حذف بسیاری از مسائل دینی را که با علم قابل اثبات نیست ( البته قابل نفی هم نیست ) فراهم می آورد و هر چند افرادی از روی تعصب دینی زمانی به آنها باور داشته باشند با از بین رفتن این تعصب در دیگران زمینه انکار این مسائل فراهم خواهد شد .

آیا صاحبان این شیوه ها راضی به این " تالی فاسد " بر این شیوه خود بودند ؟ شاید پاسخ مثبت باشد ، شاید هم منفی ؟ اما این قدر روشن است که اینان بسیاری از امور مذهبی را زیر سیبیلی رد می کرده و در مورد آنها سخنی مطرح نمی کردند !

آنها تمامی هم خود را صرف همان چیزهایی می کردند که می توانستند تا حدودی زمینه علمی برای آنها دست و پا کنند ، به فرض آن که مطالب دیگر را نیز عنوان می کردند و یا خود به صورت تعبدی می پذیرفتند آیا این بدان معنی بود که برای شاگردان خود نیز احتمال انکار این امور را مرتفع کرده اند ؟

آیا این احتمال وجود نداشت که کسانی از تعلیم یافتگان آنها قدمی در انکار سایر امور مذهبی که نمی توانست به ذات و به صورت صفت علمی به خود بگیرد بردارند ؟ یا آنچه از امور غیر مادی می بینند آن را تأویل مادی بکنند ؟

و یا اگر در مقابل خود ( با ضعف شناخت خود ) مکتبی را علمی یافته اند از حیث محتوی آن بر اسلام ترجیح دهند ؟ این طبیعی بود چون به هر حال یک مکتبی که از حیث فلسفی به ماتریالیسم اعتقاد دارد می توانست حداقل در شیوه معرفتی خود ( تجربه گرایی ) با علم تجربی هم آوایی داشته باشد !

اگر تجربی بودن تمجید شده از این جهت بیشتر با مارکسیسم ( از حیث صوری و شعاری فقط ) سازگار است تا مذهب ، مذهبی که نیمی از آن حداقل معارف خارج از حوزه تجربه است . شاید به همین دلیل بود که شاگردان جناب بازرگان پس از مدتی مارکسیسم را علمی تر از اسلام یافتند و سعی کردند از قرآن اصول دیالکتیک استخراج کنند ؟

و شاید به همین دلیل بود که خود او بالاخره مجبور شد کتاب " علمی بودن مارکسیسم " را به نگارش در آورد ؟ شاید بدین وسیله مشکلی را که خود تا حدی در ایجاد آن به طور غیر مستقیم مؤثر بوده مرتفع سازد ؟ و به شاگردان بفهماند ، مارکسیسم علمی نیست. (۱۰)

---

(۱۰) در اینجا تذکر این نکته لازم است که اساساً التقاط در عصر جدید در ارتباط با اندیشه غرب مطرح است، اصولی که در اندیشه غربی پذیرفته شده جزو میانی اندیشه ای است که امروز در کشورهای شرقی مارکسیستی نیز حاکم است . لذا تقسیم التقاط به التقاط شرقی و غربی مفهومی ندارد ، اضافه بر آن که غلط انداز نیز می باشد .

در واقع حرکت مجاهدین خلق ادامه التقاط غربی و علمی زدگی بود و پیوستن آن به مارکسیسم و بهره گیری از اندیشه های باصطلاح علمی آن در جهان شناسی و جامعه شناسی تنها اضافه کردن یک گرایش محدودی بود که خود مارکسیسم به فلسفه جدید غرب افزوده بود .

این اضافه بر آن است که محل اصلی تولد اندیشه مارکسیستی در خود اروپا و غرب است و اساساً پذیرش این تفکر در شرق به صورت مارکسیسم در شکل های دیگر ادامه تسلط تاریخ جدید غرب بر مناطق دنیاست .

### " تأثیر علم زدگی در گروه های مذهبی "

در مورد گروه های مختلفی که در دهه های چهل و پنجاه با نام های مذهبی به وجود آمدند از قبیل سازمان مجاهدین ( که پس از سال های ۵۴ به بعد با حرکتی منافقانه بر علیه حزب الله وارد عمل شد و هنوز نیز این چنین عمل می کند ) و نیز گروه فرقان و یا

آرمان مستضعفین می توان چنین قضاوت کرد که تحت تأثیر این نوع گرایشات عمل گرایانه بوده اند ، هر چند دو گروه اخیر بیشتر در تفسیر به رأی و تفسیرهای ماده گرایانه مفاهیم مذهبی پیشگام بوده اند !

در اینجا یک حقیقت که از لحاظ نظری قابل پیش بینی بود در عمل محقق شد و آن این بود که سازمانی که ابتدا حرکت خود را با " تفسیر قرآن و نهج البلاغه " آغاز کرده بود سر از یک سازمان مارکسیستی تمام عیار در آورد .

این نشانگر آن بود که ترویج علم گرایی در همه زمینه ها چیزی بر خلاف مصالح مذهب بود و عملاً در نیمه راه این موضع گیری " پلی " برای انتقال فرزندان " مسلمین " به دیار "الحاد و مارکسیسم " بود .

در اینجا نمونه ای از گرایشات این گروه ها را که با الهام از علم گرایی تفسیر قرآن کرده اند ذکر می کنیم :

یکی از گروه ها در تفسیر آیه " قل هو انشأکم و جعل لکم اسمع و الأبصار و الافئدة " (ملک / ۲۳) می گوید که سمع و بصر و افئده سه مرحله معرفتی است ، ابتدا معرفت سطحی و پس از آن مراحل عالی تر و پس از آن ضمن توضیحاتی می نویسد :

" ممکن است افرادی از این که ما در تحلیل آیات بیان سمع و بصر و قلب را به عنوان سه مرحله معرفتی گرفتیم اعتراض " تفسیر به رأی " بنمایند ، ما قبلاً برای این دسته از افراد این توضیح را می دهیم که عقیده ما بر این است که سمع و بصر و افئده دلالت بر اعضای وجودی انسان نمی کنند ، زیرا اگر ما با عینک تکامل تدریجی ( ترانسفورمیسم ) به تکوین خلقت انسان بنگریم این حقیقت روشن می شود که .... " ( ر . ک ف پیام مستضعفین ص ۱۴ و ۱۵ )

به اعتقاد او اگر با تمسک به این فرضیه علمی آیه را نگاه کنیم این حقیقت روشن می شود که حرف ایشان صحیح است ، مشاهده می کنید که چگونه تفسیر به رأی با تمسک به یک فرضیه ناتمام علمی تبدیل به تفسیر به غیر رأی می گردد !!

اگر بخواهیم از این نمونه ها ذکر کرده و مبانی این اندیشه ها را در تجربه گرایی که خود گرایشی به سمت علم پرستی است روشن کنیم می بایست اکثر مطالب مطروحه در کتبی همچون باد و باران در قرآن ، راه طی شده ، مطهرات در اسلام ، شناخت سازمان مجاهدین ( منافقین بعد از انقلاب ) منتشره در سال ۱۳۵۱ ، راه انبیاء راه بشر و .... را نقل کنیم .

روشن ترین متن این سازمان که تحت تأثیر بسیاری از فرضیه های علمی و به خصوص فرضیه تکامل استوار شده همان کتاب " تبیین جهان " است . (۱)

۱) کتاب فوق شرح و توضیح کتاب از کهکشان تا انسان و کتاب منشأ حیان از آپارین است ، در این کتاب سعی در تطبیق این دو کتاب با مذهب و قرآن شده است ، لذا نمونه کامل برای یک تفسیر به رأی نیز می باشد .

آنچه که قضیه را به شکلی بدتر متبلور می کند این است که بسیاری از این گرایشات تحت تأثیر تئوری های علمی اجتماعی است که در قرن نوزدهم در اروپا مطرح بود و پس از آن در کتاب خانه ها بایگانی گردید ، اما پس از آن در کشور ما کسانی که زیر سلطه فکری مارکسیسم بودند این نوع مطالب را باز از نوع عنوان می کردند .

التقاطی که گروه چریکی مجاهدین خلق ( منافقین پس از سال ۵۴ ) بدان گرفتار شدند یکی از بدترین نوع التقاط ها بود ، بدترین از آن رو که تقریباً محتوای اصلی ایدئولوژی سازمان همان مارکسیسم و مطالبی بود که در کتاب منشأ حیات از آپارین آمده است .

دکتر " حمید عنایت " در مورد ایدئولوژی این گروه می نویسد :

" ..... جسارت آنها در این تلفیق ایدئولوژیک ( مارکسیسم و اسلام ) از به کار بردن آنها ( لفظ ) ماتریالیسم دیالکتیک را در تفسیر قرآن و بعضی از فراز و نشیب های زندگی پیامبر ( ص ) و علی (ع) بر می آید ، کاری که آنها کردند این است که این مفهوم و مقولات فرعی آن را به عنوان یک ابزار تحلیلی به کار می بردند بی آن که اساساً اسمی از آن به میان آورند . بدینسان مفهوم " سنت الله " را کما بیش به معنای تکامل به عنوان یکی از قوانین عمده و اساس جهان آفرینش به کار می بردند ."

او اضافه می کند : " این ماوراء الطبیعه زدائی یا خلع قداست از اصطلاحات قرآنی بی شک منحصر به این مسلمانان رادیکال ایام اخیر نیست و می تواند نظیر آن را از جمله تعبیر و تفسیرهای تجدد خواهانه قرآن را توسط مسلمانان هندی و پاکستانی که دیدگاهی به کلی متفاوت دارند پیدا کرد . " (۲)

( ۲ ) عنایت ، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر ، ص ۲۶۶ و ۲۶۷ .

در مورد شیفتگی این گروه نسبت به مارکسیست ها " برادر منصوری " از قول آنها نقل می کند که : مارکسیست ها در تبیین تاریخ شان علمی فکر می کنند !!! استنتاجات آنها مستند به علم است و علم هم قابل رد کردن نیست ، تنها ضعف آنها نادیده گرفتن نقش انبیاء در جریان تحولات اجتماعی می باشد . (۳)



۳) منصوری ، ۲۵ سال حاکمیت آمریکا بر ایران ، ص ۱۳۸

در جای دیگر از قول " حنیف نژاد " نقل می کند که گفته بود : من مائو را مسلمان تر از خیلی از مسلمان ها می دانم ..... برای این که تمامی نظرات ما و او یکی است ، فقط اختلاف بر سر مسأله قیامت است که آن هم من با همین فلسفه علم می توانم برایش توضیح بدهم و او را قانع کنم . (۴)

۴) همان کتاب ، ص ۱۴۰

تأثیر پذیری از مارکسیست ها از زمانی آغاز شد که آنها دم از فلسفه علمی زدند و بعضی از مسلمین نیز خواستند تا " دین علمی " درست کنند . (۵)

۵) مجاهدین اولیه کسانی بودند که در نهضت آزادی پرورش یافته و تحکم و زورگویی علم را در دین برای قضاوت در دین را از آن فرا گرفتند ، خود بازرگان تصریح می کند که مجاهدین خلق از نهضت آزادی مایه گرفته بودند ، ر . ک : بازرگان ، بازیابی ارزش ها ، ص ۲۶۱

تأثیر پذیری از مارکسیسم در دو مرحله صورت گرفت یکی تأثیر پذیری از آراء و عقائد مارکسیسم در زمینه های جهان شناسی ، تاریخ و مباحث اجتماعی و اقتصادی این گرایش به نام " التقاط بنیادی " شناخته می شود التقاطی که سعی در تلفیق اصول دو مکتب دارد .

اما نوع دیگر التقاط در مورد شیوه های برخوردی که به صورت عمومی جهت گیری های انقلابی نام می گیرد ، می باشد . این التقاط بیشتر جنبه اخذ مطالب تاکتیکی بوده و گاه و بیگاه در روش برخورد با طبقات مختلف جامعه که در فلسفه اجتماعی مارکسیسم شدیداً مورد حمله هستند به کار گرفته می شود بدون این که اختلافات واقعی بین دو بینش اسلامی و مارکسیستی روشن شده باشد .

یکی از محدوده های التقاط در امور اعتقادی و جهان بینی و مباحث " اپیستمولوژیک " این است که در اینجا اگر سیستم بحث های شناخت شناسی به اصالت تجربه منتهی شود جایی برای اصل خدا و سایر اموری که تحت عنوان " غیب " در قرآن مطرح است نمی ماند ، حتی اگر پذیرفته شود تنها یک شکل صوری خواهد داشت .

پذیرفتن اصول دیالکتیک و نیز اصالت تجربه توسط مجاهدین خلق در کتاب شناخت آنها اشاره به همین نوع از التقاط است . (۶)

۶) استاد مطهری در درس های شناخت در قرآن درس دهم اشاره به این التقاط فرموده اند .

تأثیر پذیری از غرب شکل علم گرایی و یا پیدا کردن بینش های ایدئولوژیک که دیدی صرفاً اجتماعی را می پذیرد ناشی از التقاطی است که بنیاد آنها ، التقاط در معارف مربوط به شناخت شناسی است .

تأویل حقایق دینی بر مظاهر مادی ، ناشی از همین التقاط است ، اما محدوده التقاط به همین جا ختم نمی شود بلکه در حوزه سیاست ، اقتصاد و تاکتیک های مبارزاتی و یا حتی اخذ معیارهای اخلاقی و نیز شیوه های تحقیق در امور انسانی و اجتماعی و مذهبی کشیده می شود .

به عنوان مثال اسلام از ابتدای امر دچار اختلافاتی در مورد مسأله رهبری شد و این مسأله به طور طبیعی در تاریخ اسلام از مهمترین مسائل گردید ، اما با همه این اختلافات یک امر مسلم بود و آن این که شخص حاکم ( چه منتخب خدا و یا مردم ) کسی است که می باید طبق اصول مذهبی عمل کند و حق وضع هیچ نوع قانونی را ندارد .

اما در بسیاری از اوقات دیده شده که تحت تأثیر عقاید سیاسی ، اروپاییان که این نوع حکومت ها را از نوع حکومت های استبدادی عصر قرون وسطی معرفی می کردند ، التقاطی ها نیز حاکمیت الهی را به شکلی در حوزه طرح های سیاسی نفی کردند و به یک نوع دموکراسی غربی که عبارت از " حاکمیت قانونگذاری و اجراء " ، مردم بر مردم بود تن در دادند تا مبدا از ناحیه اروپاییان مارک " ارتجاعی " بخورند .

به طور قطع حاکمیت مردم بر مردم که تبلور آنها در حکومت پارلمانی است یک نوع از حکومت های مبتنی بر " اومانیزم " است که بشر را به جای خدا نهاده است و در مقابل آن حکومت " تئوکراسی " است که حاکمیت به نام خدا و با قانون خدا و حکومت نماینده مستقیم و یا غیر مستقیم خداوند انجام می شود .

پی جویی لفظ دموکراسی در اسلام یا ناشی از التقاطی است که صورت گرفته و یا احتمالاً افرادی که به کار برده اند آن را به معنای یکی از تبعات دموکراسی که می تواند داشته باشد ، یعنی آزادی گرفته اند .

هر چند معنای آزادی به مفهوم غربی آن جزو لوازم ذاتی دموکراسی نیست چون بعضی از حکومت های مردم بر مردم به آزادی غربی بهائی نمی دهند ، در عین حال دموکراتیک هستند و این بدان معناست که ماهیت دموکراسی غیر از آزادی است . ( دقت کنید . )

مخلوط کردن لفظ " بیعت " در اسلام با یک حکومت مشروطه گری که محور آن بر پایه حکومت پارلمانتاریستی است یکی از موارد التقاطی است که در دهه های پس از انقلاب مشروطه در کشور ما و حتی در خارج از آن رواج داشته است .  
 کما این که بعضی از افراد مفهوم " مشورت " را به معنی " حاکمیت مشروطه ای " مورد استفاده قرار می دهند ، گروهی دیگر آیه " ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر " را اشاره به وجود پارلمان و مجلس نمایندگان گرفته اند . (۷)

---

( ۷ ) عنایت ، سیری در اندیشه سیاسی غرب ، ص ۱۶۸

و دیده شده که افرادی همین " مشورت بین مؤمنین " را همان اصل " قرار داد اجتماعی " که روسو و منتسکیو مروج آن بوده اند می دانند . (۸)

---

( ۸ ) بازرگان ، بازیابی ارزش ها ، ص ۴۰۸ \_ ۴۰۹

و این نهایت ضعف فکری است ، همین نویسندگان با توضیح این که تحول اروپا در عصر جدید سه مرحله یعنی " بازگشت ، اصلاح ، تجدید حیات " داشت ، برای این که مبدا مسلمانها غصه نخورند که چنین چیزی ندارند می گوید ما هم داریم " الا الذین تابو و اصلحو و بینوا .... " این آیه همان است . (۹)

---

( ۹ ) بازرگان ، ر . ک ، گمراهان ، ص ۱۱۶

در حالی که اصلاً محتوای قضیه و حتی شکل آن و نتایج آن مربوط به این مسأله نیست ! چه ضرورتی دارد که با قلب مفاهیم ناسیونالیسم ، لیبرالیسم ، سیانتیسم و اومانیسم مجبور باشیم به زور اسلام را نیز دارای این چهار عنصر کنیم . (۱۰)

---

(۱۰) بازرگان ، بازیابی ارزش ها ، ص ۲۸۷

هر کدام از این مفاهیم جای خاص در فرهنگ غرب دارد و کندن آن نه به صلاح فلسفه و تمدن غرب است و نه به صلاح اسلام ، بگذریم مفاهیم اسلام از متن کتاب و سنت

استخراج شود ، این مفاهیم که ذکرش رفت تعلق به فرهنگ غرب دارد مگر آن که آن را عوض کنیم .

به نظر می رسد یکی از انگیزه های این حضرات این است که گاهی از معنای اصلی آن استفاده کرده و در عمل آن را به کار می گیرند و وقتی به آنها اعتراض می شود می گویند ما منظورمان این است !!

نه معنای غربی آن ، شیوه سیاسی و رفتار آنها در عمل ، تلاش برای ایران به عنوان ایران است و ذره ای به فکر مبارزه برای نجات سایر مسلمین نیستند ، این حرکت علم به ناسیونالیسم است .

اما بعداً در تحلیل های آنها می شنویم که ما اصالت را به ملیت نمی دهیم ، فقط وطن خود را دوست داریم !! چرا که " حب الوطن من الایمان " می بیند همه چیز غلط می شود ناسیونالیسم حب وطن ترجمه می شود ، بدون این که رابطه اساسی آن با فرهنگ جدید غرب ملاحظه شود .

همین دعوا در مورد " اومانیسم " هست ، آنها اومانیسم را به شرافت انسان ترجمه می کنند ، بعداً می گویند اسلام هم دارد !! در صورتی که اومانیسم در آن فرهنگ اساس است و به معنای نفی مذهب و نفی اصالت خداست .

به نظر ما مهمترین راه آن است که مفاهیمی که بار فکری دارد از خود مکتب بگیریم و حد و حدودش را نیز از مکتب بگیریم ، در غیر این صورت یقیناً دچار التقاط خواهیم شد ولو التقاطی جزئی .

یکی از موارد تاکتیکی همان مبارزات انقلابی مارکسیست ها بر علیه سیستم های سرمایه داری است ، البته اسلام نیز با مطرح کردن آیات جهاد و دفاع ، طبعاً مبارزات انقلابی دارد ، ما به طور کلی زمینه فکری و محیط و شرائط عملی آن با مسائل مارکسیستی متفاوت است .

برادر هاشمی رفسنجانی در تحلیل صحبت های سازمان مجاهدین در سال های قبل از انقلاب در زندان می گوید : " با یکی از ایشان که بحث می کردیم ایشان یک تحلیل کوتاهی به ما نقل کرد که چرا ما این موضع را در برابر مارکسیست ها گرفتیم ، خلاصه آن تحلیل این بود که گفت ما در تحلیل زمینه های مبارزه به این نتیجه رسیدیم که در دنیای امروز ، علم مبارزه در مارکسیسم است بدون این علم مبارزه محال است هیچ نهضتی و انقلابی پیروز شود .

بنابراین ما باید مجهز به علم مبارزه باشیم که مارکسیزم است و از آن طرف در جامعه خودمان مطالعه کردیم ، جامعه ما اسلامی است و در جامعه ایران بدون اتکای بر اسلام

نمی شود مبارزه کرد و مبارزه جان نمی گیرد . بنابراین ما باید پلی بزیم بین مارکسیزم و اسلام که هم جامعه خودمان را داشته باشیم و هم مارکسیزم جهانی .... و بعد برادران نشستند و فکر کرده اند و زحمت کشیده اند و سال ها کار کرده اند تا ایدئولوژی سازمان را تدوین کرده اند و آن ایدئولوژی این خاصیت را دارد که ما می توانیم جمع بین مارکسیزم و اسلام کنیم . " (۱۱)

---

(۱۱) هاشمی رفسنجانی ، در رابطه با انقلاب اسلامی ، ص ۱۴۳ نشر انتشارات اسلامی سال ۱۳۶۴

در قرن نوزدهم علوم اجتماعی به توسط " اگوست کنت " به حیطه علم در آمد و پس از مدتها تصور می شد که برای جامعه بشری نیز می توان قوانین علمی استخراج و استنباط کرد ، افراد زیادی با توجه به این مسأله مکاتبی را بنیان نهادند . از جمله این مکتب ها که به نام علم بنیان خود را بر همین استنباطات ( وهمی ) اجتماعی قرار داد مارکسیسم بود که در فلسفه تاریخ و تمام ابعاد خود مدعی " شناسایی علمی " بود . همین پسوند علمی در آغاز مهمترین عامل پیشرفت مارکسیسم بود ، اما چندی گذشت که پیش بینی های علمی آن غلط از آب در آمد و تا حدی حرکت او به سستی گرایید .

وقتی گروه هایی از مسلمانان کشور ما رو در رو با مارکسیسم قرار گرفتند تصمیم گرفتند تا به قول خود نکات مثبت آن را اخذ کرده و اسلام را نیز علمی کنند ، در این اخذ کردن به قدری از مطالب مارکسیست ها را پذیرفتند که تقریباً اکثر مطالب آنها را گرفته ، تنها رنگ و بوی آن را اسلامی کردند .

از جمله آنها همین ماتریالیسم تاریخی و دیدگاه خاص مارکسیسم در ارتباط با طبقات اجتماعی بود که مجاهدین آن را علم مبارزه می دانستند ، با نگاهی به جزوه " شناخت " مذکور خواهید دید که در باب پذیرش اصول دیالکتیک مسائل شناخت و .... تمامی از کتاب های " ژرژ پولیستر " و " موريس کنفورت " اخذ شده است . همان گونه که گذشت آنها حتی مارکسیسم را به عنوان علم مبارزه پذیرفتند و این اوج تسلیم شدن آنها در مقابل مارکسیسم بود . (۱۲)

---

(۱۲) خود سازمان در تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیستها چپ نما ، قید کرده که کتاب های اصول مقدماتی فلسفه و اصول مارکسیسم و کتب دیگر در زمان مطالعه البته بررسی می شد و در مقابل آنها انتقاداتی نیز به عمل می آمد ، اما جالب این است که خود همین کتاب قید می کند مارکسیسم از جنبه علمی اش از

آغاز مورد تأیید و استفاده بوده است ، همان علمی که پیامبر (ص) نیز از مردم خواسته تا از اقصی نقاط جهان به دنبال آن بگردند ! !

جزوه ادامه می دهد : مارکسیسم برای ما از جنبه علمی و ابعاد اجتماعی ضد استثمار ( تئوری ارزش اضافی ) واحد ارزش و احترام بود ( ص ۱۶۱ ) در این صورت با فرض علمی بودن مارکسیسم به انتقاداتی جزئی در حد اثبات مسئولیت برای انسان و هدفدار بودن خلقت ( که این دو در ماتریالیسم قابل اثبات نبود ) به انتقاد می پرداختند ! ! چنین زمینه ای به خوبی زمینه پذیرش مارکسیسم را فراهم می آورد .

ادامه دهندگان راه فکری آنها پس از مدتی عنوان اسلامی را نیز حذف و اعلام کردند تا وقتی مذهب وجود دارد حرکت آنها تحرک و پویایی لازم را نخواهد داشت ، این تغییر و تحول نتیجه منطقی همان " مذهب التقاطی " این سازمان بود ، سازمانی که محو علم گرای و فلسفه علمی مارکسیسم هم در بعد شناخت شناسی با پذیرش اصالت تجربه و هم در بعد تاریخی اجتماعی در ماتریالیسم تاریخی آن شده بود به ناچار می باید آینده اش در انتظار چنین تحولی باشد .

### " ماهیت تحول ایدئولوژیک در مجاهدین خلق ( منافقین فعلی ) "

التقاط مارکسیستی در سازمان مجاهدین خلق تنها از نظر مذهبیه و واقعی مطرح نبود ، بلکه خود مارکسیست ها نیز این التقاط را در مورد سازمان مطرح می کردند ، در یکی از جزوات " پیکار در راه آزادی طبقه کارگر " با اشاره به پذیرش مشی چریکی توسط سازمان اشاره به استنباطات خاصی می کند که به خاطر خصوصیات فکری و ایدئولوژیک آن زمان در هوادارن مطرح می شد .

او در ادامه می نویسد : اما این استنباطات از نظر محتوایی و عملی به صورتی نبود که تفاوت فاحشی را با محتوا و عمل مبارزاتی سایر سازمان های وابسته به این مشی که به مارکسیسم اعتقاد داشتند منعکس سازد ، با این فرق اساسی که اگر مثلاً " سازمان چریک های فدایی خلق " سعی می کرد و می بایست این مشی ( چریکی را ) در قالب قوانین مارکسیستی \_ لنینیستی تثویز کند ، سازمان مجاهدین خلق با یک درک غریزی و تجربی ! به عنوان تنها راه مبارزه در شرایط دیکتاتوری همان را ارائه می داد ....

ایدئولوژی و جهان بینی سازمان مجاهدین چه از نظر پایگاه طبقاتی و چه از نظر جهان بینی و شناخت ، آمیزه ای بود از ایدئولوژی و تفکر ماتریالیستی و جهان بینی و تفکر مذهبی و از این جهت " التقاط و دوآلیسم " مشخصی را در خود نهفته داشت و این امر ویژگی هایی به این سازمان می بخشید ..... (۱)

( ۱ ) ، تحولات درونی سازمان مجاهدین خلق ( ۵۴\_۵۲ ) ص ۱۲/۱۱ نشر پیکار در راه آزادی طبقه کارگر ، سال ۵۸

نویسنده این جزوه در چند صفحه بعد پس از اشاره به تحریم کتاب شناخت و اقتصاد به زبان ساده از طرف مذهبی ها ، به دلیل تفاوت پایگاه طبقاتی آنها با کسانی که به سازمان می پیوستند ! ! می نویسد : " ..... از این دیدگاه در جهت گیری ایدئولوژیک سازمان مجاهدین هسته رشد یابنده و حرکتی به سمت پذیرش مارکسیسم \_ لنینیسم به مثابه ایدئولوژی طبقه کارگر و سلاح راهگشای مبارزات انقلابی زحمت کشان وجود داشت .

و از این رو بسیار طبیعی بود که در جهان مبارزه انقلابی پراتیک اجتماعی درس گیری از مبارزات سایر خلق ها و مطالعات تئوریک ، بخش هایی از نیروهای سازمان آخرین بندها و تعلقات ایدئولوژیک و فرهنگی مذهبی را از دست و پای خود بگسلند و به این نتیجه برسند که یگانه ایدئولوژی و تفکر حامی زحمت کشان و طبقه کارگر مارکسیسم \_ لنینیسم بوده و تنها این تفکر است که می تواند با تکیه بر مبانی فلسفه علمی ، تصویری دقیقاً علمی از مبارزه طبقاتی و قانونمندی تحول انقلابی جامعه ارائه دهد .... بنابراین زاده شدن یک جریان مارکسیستی از دل سازمان مجاهدین خلق ایران به نظر ما یک امر اجتناب ناپذیری به شمار می رفت ، چرا که کاملاً طبیعی بود .... دو آلیسم و التقاطش را در مقطعی از این حرکت و در میان بخشی از نیروهای آن بکشند و آنها را به سوی مارکسیسم و جهان بینی طبقه کارگر ! ! سوق دهد . " (۲)

(۲) همان کتاب ، ص ۱۷/۱۶

و در جای دیگر می نویسد : " جزوه اقتصاد به زبان ساده و جزوه شناخت که چکیده جهان بینی ایدئولوژی و خواسته ها و آرمان های این سازمان را منعکس می کند مشخصاً بر نفی استثمار طبقاتی و زحمت کش جامعه ، بر قبول قوانین دیالکتیکی ، مبارزه اضداد ، قبول مبارزه طبقاتی به عنوان قانون حرکت تاریخ و حتی ماتریالیسم تاریخی تأکید دارد." (۳)

( ۳ ) همان کتاب ، ص ۱۴/۱۳

بنابراین هیچ تعجیبی نخواهد بود اگر "روحانی" نماینده منافقین ۲۰ روز نیز برای حضرت امام در نجف قرآن و نهج البلاغه بخواند اما بعداً عضو مرکزی سازمان پیکار شود، جالب است پس از شکست های سازمان در برخورد با ساواک، سازمان دچار مشکلات داخلی و تضادهای درونی می شود.

جزواتی که برای حل این تضادها و سردرگمی ها ارائه می شود جزواتی است که تجربیات مبارزات چین را ارائه می دهد. نمونه اینها عبارت بود از غلبه بر امپریالیسم اصلاح سبک کار، آموزش خود را از نو بسازیم، بر علیه نظرات نادرست در حزب، کتاب سرخ، چگونه می توان یک کمونیست خوب بود، (نوشته لیموشائوچی) درباره حزب. (۴)

---

۴ (همان کتاب، ص ۳۰)

این کتابها برای ارائه راه حل های این مشکلات بودند، کتابهایی که اساساً بر مبنای یک اعتقاد مارکسیستی تدوین شده اند، حال انصاف بدهید امکان دارد کسی با این مسائل مذهبی بماند!!

اگر رجز خوانی های این عبارات جزوه مذکور را کنار بگذاریم، بقیه آن حقایقی انکار ناپذیر در مورد تحول مجاهدین به یک جریان مارکسیستی است، زیرا مبنای فکری آن در خانه ای ساخته شده بود که سنگ اولش را با "تمجید علم" نهاده بودند و بعد از آن سنگهای بعدی با علمی بودن مارکسیسم و پذیرش آن برداشته شد و سپس سر از مارکسیسم در آورد.

در مقابل این مطالب سلازمان می کوشد تا جوابهایی ارائه دهد، این جواب ها بر این فرض مبتنی است که ظاهراً دو نوع اسلام بیشتر وجود ندارد، یکی "اسلام سنتی" که در دنیای جدید به کار نمی آید و هیچ گره ای از مشکلات امروز را باز نمی کند و دیگر "اسلام انقلابی" است که اصول دیالکتیک را به عنوان اسلوب شناخت علمی پدیده های مادی اعتقاد به تکامل به عنوان نقطه نظر علمی، اعتقاد به نفی استثمار و اعتقاد به وحدت نیروهای خلق (۵) را می پذیرد، از این نظر اندیشه انقلابی این حضرات درست و غیر از آن همان اسلام سنتی، ارتجاعی و متحجر است!!

---

۵ (ر. ک: آموزش و تشریح اطلاعیه تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق در برابر اپورتونیست های چپ نما از سری آموزش های سازمان (۳) ص ۶۲، سال ۵۸)



در این قالب سازمان مدعی می شود که سازمان نه تنها زمینه ای برای مارکسیست شدن فراهم نکرده ، بلکه قشر روشنفکر را از دام مارکسیست ها که یک بلای عام در ایران بوده نجات داده است !! (۶)

---

( ۶ ) همان کتاب ، ص ۴۱

همچنین اشاره می کند که مسأله مارکسیست شدن روشنفکران ما را بلعیده است و لذا این مسأله اختصاص به این سازمان ندارد ، بلکه همان گونه که به هر حال در جامعه چنین تغییرات ایدئولوژیک یکی رخ می داده ، سازمان نیز تا حدودی دچار آن شده است . پس از آن به علل جزئی این تغییر اشاره کرده و از جمله به جاذبه مارکسیسم برای روشنفکران ، تکمیل نشدن کار ایدئولوژی ، برآورده نشدن قرار اولیه سازمان ( قرار سال ۴۴ ) مبتنی بر تربیت کادرهای همه جانبه به خصوص در زمینه ایدئولوژی ، آموزش ندادن دستاوردهای و تعلیمات ایدئولوژیک در سطح وسیعی از کادرها به طور مکفی ، بی توجهی به کیفیت نسبت به کمیت ، ضربه شهریور ۵۰ ، عمل زدگی ، بی توجهی به نقش عامل ایدئولوژی در حرکت سازمان ، ایجاد گرایش به مارکسیسم در بعضی از افراد و نیز به " اپورتونیسیم " اشاره می کند .

او در ادامه می افزاید : با همه دلایلی که در بالا گفته شد باز هم این ضعف ها باعث نمی شود که سازمان به این نحو متلاشی و به اصطلاح مارکسیست شود ، نقش تعیین کننده را در این میان اپورتونیسیم چپ تما به عهده دارد . (۷)

---

( ۷ ) همان کتاب ، ص ۴۹ \_ ۵۰

به نظر ما این دلایل و به خصوص دلیل عمده آخر نمی تواند دلیل کافی برای چنین تحولی باشد ، چنین تحولی که حداقل ۵۰ درصد سازمان ( که ظاهراً بیشتر نیز بوده ) قرار گرفته نمی تواند ناشی از حرکت چند تن عناصر اپورتونیسیت باشد .

یعنی تا یک زمینه قطعی در سازمان وجود نداشته باشد ( حداقل در یک طیفی که نقش تعیین کننده دارد ) چنین ضربه ای نمی توانست کاری باشد و به تلاشی کامل سازمان بیانجامد . این حقیقتی است که نمی توان به سادگی از آن گذشت به خصوص که بعضی

از این عناصر صادق و معتقد به مبارزه انقلابی \_ مکتبی بوده و اهل عمل هم بوده اند؟؟ (۸)

( ۸ ) همان کتاب ، ص ۴۱

در ضمن جواب هایی که داده شده اشاره به ایجاد گرایش به مارکسیسم در بعضی افراد شده است ، نویسنده جزوه در ذیل این عنوان می نویسد : عمل زدگی ، کم بها دادن به ایدئولوژی و تعلیمات سازمان و فقدان کادرهای ذیصلاح در مجموع زمینه گرایش به مارکسیسم را فراهم می کرد .

این اعترافات نشان می دهد که به هر چنین زمینه ای تحمیلی نبوده است و از قبل چنین امری در بطن تشکیلات سازمان رسوخ کرده است ، باید در پی علت این امر بود ، طبعاً این خود یک علت نیست ! ؟

در سراسر این جزوه حمله شده که ما ایدئولوژی انقلابی داریم ، ما در خط راستین انبیاء حرکت می کنیم ، ما توحید واقعی داریم و .... این ادعاست ، مسأله و مشکل تحول ایدئولوژیک در همین جاست ، جزوه شناختی که سازمان پس از ۶ سال کار تئوریک فراهم کرده چه چیزی جز اسم خدا و استفاده از شواهد قرآنی برای اندیشه تجربی و اصول دیالکتیک مارکسیستی دارد ؟

آیا این اصول همان اصولی نبود که حاضر نشده بود با پذیرش عالم مکانیکی ، یک خدای نیم بند را به عنوان " مهندس عالم " بپذیرد و کوشید تا با توجیه حرکت های دینامیکی ایمان ضعیفی که در قرن هیجدهم در اروپا مانده بود از میدان به در کند ! !

در جایی که مارکسیسم به عنوان علم مبارزه معرفی می شود و ماتریالیسم تاریخی (که ذات آن نفی نقش مستقل آگاهی و فطرت و اراده الهی در تاریخ است و همه چیزها بر محور مالکیت بر ابزار تولید می چرخد ) برای افراد سازمان تدریس می شود ، دیگر جایی برای اصول مذهب و تحلیل های تاریخی مذهب می ماند ؟

جایی که اقتصاد به زبان ساده ، تمام اصول سوسیالیسم را مبنای تحلیل اقتصادی خود قرار داده و شما در ادامه تاریخ بر نفی مالکیت خصوصی ( به عنوان عامل اساسی اشتباهها و انحراف ها عیناً مانند مارکسیسم ) انگشت می گذارید ، چه چیزی از مارکسیسم کم دارید ؟

فقط یک اسم و چند آیه تشریفاتی می ماند و به قول نویسنده همین جزوه این که "علیهذا بر حسب معیارهای مارکسیستی می توان گفت که مجاهدین از خواندن مارکسیسم نهایتاً برای توجیه مذهب و قرآن و .... استفاده کرده اند نه بالعکس" (۹)

---

(۹) همان کتاب ، ص ۵۷

پذیرش این گفتار در گرو پذیرش معیارهای مارکسیستی نیست ؟ هر عاقلی در این عالم می فهمد که شما مارکسیسم را " مفسر کتاب خدا " قرار داده اید و قانون تکامل را که مارکسیسم مروج آن بوده و از اروپای جدید به ارث برده حمل بر سنت الهی می کنید . مهم محتوای ایدئولوژی است که مارکسیسم را پذیرفته ، جامعه بی طبقه او را پذیرفته ، تمام تحلیل های طبقاتی را در گوشه به گوشه افکارش رسوخ داده ، جزوات درسی خودش را ، جزوه های مارکسیستی قرار داده و .... دیگر چه چیز از مذهب می ماند جز شعار خط راستین انبیاء ( که البته همان را بشر یعنی راه علم یعنی راه مارکسیسم است ) جز اسم جهان بینی توحیدی ، جز اسم تشیع فلان و بهمان و اسلام اصیل و .... سید احمد هاشمی ضمن مصاحبه خود گفت : در اوین از یکی از کادرهای مرکزیت پرسیدم اگر ضربه ۵۴ در رابطه با بنیادهای ایدئولوژیک سازمان نبود پس چرا سال ۵۰ عده ای کادر مرکزی سازمان مارکسیست بودند ، مارکسیست های مزبور حتی در بین ۱۷ نفر عضو کادر مرکزی که در فلسطین همه دوره دیده بودند ، دیده می شوند مانند بهمن بازرگان ، حسن راهی ، حسین آلاپوش ، کاظم شفیعیه ، علی رضا سید . او اضافه می کند که آنها حتی یک نفر مارکسیست را مسئول کار ایدئولوژی گذاشته بودند . (۱۰)

---

(۱۰) مصاحبه با سید احمد هاشمی ، ص ۱۲

البته ما یک چیز را انکار نمی کنیم و آن این که اصل پیدایش " نهضت آزادی " در ابتدا از یک سمت جلوی مارکسیست شدن کسانی را که عرق مذهبی داشتند گرفت در این میان کسانی که تعصب قوی دینی داشتند ماندند و کسانی که " تقدس علم " را از نهضت آزادی به " ارث " برده اما تعصب آنها را وانهادند ، سازمان مجاهدین را تشکیل دادند .

اما هنوز ریشه ها و تبلیغات مذهب در وجودشان شعله ور بود ، این سیر در ادامه " تقدس علم " را پذیرفت و هم " تقدس مارکسیسم " را ، برای شاگردان و سمپات های اینها

هیچ چیزی باقی نمانده و یکباره " تغییر ایدئولوژی " داده و خود را از بند اسامی توحیدی هم که دست و پا گیر برای آنها بود نجات دادند !!

اگر با این دید نگاه کنید ، آری می توان پذیرفت که در مقطعی جوانان مذهبی انقلابی جذب آن شده اند اما بعد چه ؟ چه چیزی جز تعلیمات مارکسیستی به آنها داده شده است و با یک رویه منافقانه ( ولو غیر عملی ) در قالب مذهب مارکسیسم به آنها القاء شده است ؟

اگر از روز اول مارکسیست می شدند تازه شروع به " یادگیری " می کردند ، اما اکنون وقتی وارد مارکسیسم می شوند خود تئورسین مکتب مارکسیسم شده و ترهای مخصوص خود را ارائه می دهند !! چون همه مطالب را از قبل در قالب یک سازمان مذهبی تجربه و حلای کرده اند !!

تازه مسأله تغییر ایدئولوژیک یک تشکیلات ، با آن پشتوانه ای که خودشان آن قدر بزرگش کرده اند ( چقدر کار تئوریک کردند ، چقدر زحمت کشیدند ، چه تعداد بودند ... ) چیز ساده ای نیست که بگوییم مارکسیست شدن بلای عمومی بوده است . آری برای جوانی که اصلاً آموزش دینی نداشته است اما شما که این قدر می گوئید کار ایدئولوژیک شده است، دیگر چرا ؟ !

انسان مجبور نیست این حرکت ایدئولوژیک را این قدر بزرگ کند که در اینجا مجبور باشد جواب بدهد ، که چگونه در یک تشکیلات مذهبی و سیاسی که اولین بار گروه ایدئولوژی درست کرده و مرتب تعلیمات مذهبی در آن وجود داشته ( ولو در مراحل کم رنگ شد ) چنین تغییر ایدئولوژیک رخ داده ، بخش وسیع و اعظم سازمان مارکسیست شد ؟ خوب البته تعدادی هم که عرق دینی داشتند مقاومت کردند ، مقاومت بقیه ناشی از شناخت اسلام انقلابی نبود ، بلکه ناشی از همان تربیت خانوادگی شان بوده و بس ، به تعبیر استاد مطهری در مورد یکی از شخصیت های معروف روشنفکر مذهبی ، اینها بی دین های ما را به مرز دینداری رساندند اما دین داران ما را بی دین کردند .

با این حساب ظاهراً

این استنباطات شبیه همان اخذ شیوه زندگی از تئوری داروین است ، کسانی که انطباق تکاملی بشر را در جامعه از تنازع بقاء و انتخاب اصلح طبیعت اخذ می کنند ، می کوشند تا نتیجه هیتلری از آن نگیرند اما چه کنیم که از تئوری داروین اخلاق نژاد پرستانه هم استخراج می شود ، هر چند باید بدانیم که اصل کار یعنی حرکت بر اساس این تئوری (که حتی اگر صادق هم باشد تنها در محدوده زیست شناسی کاربرد دارد ) کار غیر صحیحی است .

### " سمبولیسم ابزار جدید تحریف دین "

یکی از مسائلی که پروتستان ها بر آن تأکید کردند این بود که تا حدی زبان کتاب مقدس را با زبان " سمبلیک " توصیف کردند و بدین شکل مخالفت هایی را که بین این کتاب و قوانین علمی بود با این ادعا که این مطالب خالی از واقعیت است و تنها جنبه سمبلیک دارد حل کردند ، این مسئله به خصوص در مورد داستان خلقت انسان به کار رفت . (۱)

---

( ۱ ) ر . ک ، باربور ، علم و دین ص ۱۲۱ ، باربور می نویسد : بسیاری بودند که برداشت شان از کتاب مقدس اجازه قبول تکامل ( داروین ) را می داد ، اکثریت پژوهندگان پروتستان بین آراء و عقاید دینی " سفر تکوین " و هیئت قدیم که محمل آن عقاید واقع می شد فرق می نهادند ، اینان روایت کتاب مقدس را تعبیر شاعرانه و کنائی اذعان به اتکای جهان به خداوند می گرفتند .

درباره تجدد طلبی های دینی اخیر کشور ما نیز نمونه هایی از این نوع نگرش وجود دارد ، اگر دو قسمت قبل ابزار " توجیه و تجدد " علم گرایی بود و سعی می شد تا با حقیقتی به نام علم دین تصحیح و تثبیت شود ، این بار " سمبولیسم وسیله ای برای این توجیه گری و تجدد طلبی شده است .

این ابزار جدید به " تجدد طلب " فرصت می دهد تا آیات قرآنی ، احکام فقهی و واژه ها و مفاهیم دینی را به هر نحو که دوست دارد از محتوای اصلی خالی کرده آنچه با ذوق او موافقت دارد همان را تفصیل و تفسیر می کند . اگر معنای " توحید " حمل بر وحدت اجتماعی شده این بدان معناست که از بعد اعتقادی به دور افتاده و در حقیقت یک توجیه سمبلیک برای آن صورت گرفته است .

اگر بنا شد که " غیب " مرحله پنهانی انقلاب باشد (۲) و نماز معنای پیوستگی بین افراد یک حزب را بدهد (۳) طبیعی است که معنای واقعی آنها فراموش گشته و یک " تفسیر سمبلیک مزخرف " برای آن ارائه شده است .

---

( ۲ ) گروه فرقان غیب را این گونه معنی می کردند که منظور از غیب معهود و شناخته شده ( اشاره به الف و لام عهد بر سر الغیب ) همان مراحل ابتدایی رشد انقلاب توحیدی و زمان انجام تحولات کمی است ، در یکی از کتب آنها آمده " هر انقلابی و به خصوص انقلابات توحیدی برای تکامل خود از دو مرحله مشخص می گذرند مرحله غیب و شهادت .... ایمان به غیب که در آیه بقره ... همان گرایش به مرحله غیب انقلاب توحیدی است که مراحل کمی را پشت سر می گذارد " اصول تفکر قرآنی ، ص ۸۵

( ۳ ) اصول تفکر قرآنی ص ۱۱۶ ، ط سال ۵۶ .

عصر جدید می کوشید همه مظاهر معنوی را در تاریخ ملت های شرق به صورت سمبلیک توجیه کند و لذا هیچگاه نتوانست واقعیت ادیان الهی و فرهنگ های معنوی شرق را دریابد . این نحوه برخورد با مذهب همان برخورد عصر جدید با پدیده مذهب است که بعضی از گروه های تجدد طلب تحت تأثیر آن قرار گرفته اند .

بنابراین این برخورد نیز یک نوع بازی غریزدگی و روشنفکری است ، در اینجا باید یک نکته را توضیح دهیم که اصولاً وقتی بنا شد نگرش افراد نسبت به مذهب تغییر کند ، به طور قطع در مسائل سیاسی بازتاب می یابد .

اگر می بینیم که امروز بعضی از شخصیت های مذهبی و یا گروه های مذهبی با نظام جمهوری اسلامی درگیری دارند ، طبیعتاً این مسأله بازگشت به اختلافات " ایدئولوژیک " آنها دارد .

گروه های لیبرال که تحت تأثیر اندیشه غرب ( و به معنای اخص اروپای غربی ) هستند و یا غیر آنها تحت تأثیر مارکسیسم بوده و یا به هر دلیل با اعتقاد به " سمبولیسم " مذهب را تأویل می کنند همه و همه به نحوی مخالفت شان با جمهوری اسلامی بر اساس همین اختلاف نظر است ، طبعاً در ادامه مخالفت آنها بیشتر رنگ سیاسی و فرصت طلبی به خود گرفت .

یکی از نویسندگانی که در یک دوره حساس از تاریخ کشور ما پا در صحنه مبارزات فکری کشور ما گذاشت ( و نمی توان در مورد مغرض بودن او نظری داد ) در حالی که شدیداً تحت تأثیر اندیشه های غربی بود مطالبی در مورد بحثی که پیش از این داشتیم دارد که شاهد خوبی بر مدعای ماست .

او ضمن تحلیلی در مورد دنیا و آخرت می نویسد : " دنیا و آخرت به این معنی که دیواری باشد این طرفش که ما هستیم دنیا و آن طرف دیگر که آنها هستند آخرت ، وجود ندارد ، دنیا یک صفت تفصیلی است ، اسم جغرافیا و مکان نیست ، اسم جایی نیست بلکه دنیا یک صفت است به معنای پست ترین و کوچکترین و حقیرترین و آخرت هم اسم مکان جغرافیایی خاص نیست ، آخرت آن چیزی است که ماوراء دنیاست هر کس که نزدیک بین و خود بین باشد بینش دنیا دارد و زندگیش دنیاست و کسی که آخرت و هدفی بزرگتر از منافع شخصی و بالاتر از من و منافع و خود خواهی های مادی و معنوی من را می بیند این آخرت است . (۴)

۴ ( مرحوم شریعتی ، اسلام شناسی ارشاد ، ج ۱ ص ۱۰۷ )

با الهام از این تعبیرها در نشریات دیگری نیز به نمونه هایی از این تحلیل های سمبلیک که در نهایت جهت گیری مادی دارد برمی خوریم از جمله در یک جا آمده است : از دیدگاه قرآن آخرت عبارت است : از آن صورت و آن نمودار ارزش های مطلق و متعالی که در وجود انسان و در نفس با انسان عبارتست از نمودار ارزش های متعالی و آخرت نیز نمودار همین ارزش هایی است که در یک حالت نسبی در وجود انسان عینیت یابند یعنی به میزانی که آن حقایق متعالی در نفس انسان پیاده گردد به همان میزان آخرت شکل می گیرد. (۵)

---

۵ ( نشریه آوا ، شماره ۵ و ۶

و در جای دیگری پیرامون دید " اسلام دگم " نسبت به آخرت آمده است .... ایمان به خدا هست ، ایمان به آخرت هست اما ایمان به خود نیست این ایمان " راسطویی " است که تصور می کند خدا آن طرف نشسته و آن طرف تر هم آخرت است و برای دستیابی به آخرت باید خدا را عبادت کرد ، تصور می کند یک دیواری هست ، این طرف دیوار ما هستیم ما زمینی ها و آن طرف هم خدا و آخرت است .

آخرت هم دو قسمت است که با یک تیغه از هم جدا می شوند ، یک قسمت همان جهنم است و آتش سوزان و حیوانات وحشتناک و درنده و یک قسمت آن هم بهشت است که در آن حوریان و درختان پر بار میوه و نهرهای شیر و همگی منتظر انسان و خلاصه در این صحنه همه چیز هست و کامل هم هست به غیر از خود که اصلا مطرح نیست .

اما امام علی (ع) می خواهد در این خطبه این مسأله را مطرح کند که آخرت ساخته شده نیست ، بلکه تو خود باید آخرت را بسازی " لا تکن ممن ترجوا الاخرة بغير العمل " پس از آنهایی مباش که می پندارند آخرت ساخته شده و حاضر و آماده و منتظر آنهاست و بر اساس همین پندار واهی شان عمل را به دست فراموشی می سپارند و به مفاتیح رو می آورند .

از آنهایی باش که آخرت را با عملشان می سازند ، از آنهایی باش که بر اساس ارزش های مطلق و بر مبنای خود و در رابطه با الله آخرت را می سازند ، آخرت وجود ندارد این تویی که باید آخرت را بسازی ، تو معمار بنای آخرت هستی .

بیاییم کتاب آخرت را با حکم عمل صالح بینگاریم ، بیاییم ساخته های ذهن مان را که این گونه ما را در بند کشیده اند رها سازیم و در این روزهای گذرای مضمار ، اسبهای خود را برای سبقت گرفتن مهیا سازیم چرا که اسلام علوی عمل را پل بین خدا و آخرت می داند

چرا که خدا آخرت را نمی آفریند و نیافریده ، بلکه خدا انسان را آفریده و انسان آخرت را. (۶)

( ۶ ) نشریه آوا ، شماره ۵ ص ۸ و ۹ ، لازم به یادآوری است که ترجمه کلام علی (ع) این نیست که آخرت وجود جغرافیایی ندارد بلکه صحبت بر سر عمل است که کسی نباید بدون عمل انتظار داشته باشد که در آخرت نسیب خوبی داشته باشد .

به نظر این نویسندگان کسانی که به آخرت جغرافیایی اعتقاد دارند به عمل اعتقاد ندارند و برای آنها عمل ارزش ندارد !! آیا این گفته درستی است ؟ !! در اینجا به بهانه عمل و عمل صالح سعی شده که مفهوم جغرافیایی آخرت تأویل شود ، همه قبول دارند که هر کس عمل صالح داشته باشد به بهشت خواهد رفت و عمل صالح است که یک فرا را به بهشت می برد و هیچ لزومی هم ندارد تا این تعبیر را به معنای نفی وجودی معاد و نفی وضعیت جغرافیایی برای آن معنا کنیم .

در سرتاسر قرآن به چنین مفهوم جغرافیایی از معاد تصریح شده و همان چیزهایی که این نویسندگان به تمسخر و استهزاء گرفته ( از جهنم و بهشت ) در قرآن به طور مکرر ذکر شده است ، اگر بدین آیات به عنوان نمونه مراجعه کنید این مطلب را در خواهید یافت :

• " سابقوا الی مغفرة من ربکم و الجنة عرضها كعرض السماء و الارض " ( حدید / ۲۱ )

• " جنات عدن یدخلونها یحلون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤاً و لباسهم فیها حریر " ( فاطر / ۲۳ )

• " ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون ، هم و ازواجهم فی ظلال علی الارائك متکئون لهم فیها فاکهة و لهم ما یدعون " ( یس / ۵۵ \_ ۵۷ )

• " جنات عدن مفتحة لهم الابواب متکئین فیها یدعون بفاکهة کثیرة و شراب و عندهم قاصرات الطرف اتراب هذا ما توعدون لیوم الحساب " ( ص / ۵۰ \_ ۵۱ )

این نوع تحلیل ها جز در جهت نفی اسلام و قرآن و تعبیر مفاهیم معنوی آن به مادی چیز دیگری نخواهد بود ، اضافه بر این من نمی دانم مگر چند نفر از فقهاء و علمای دین فیلسوف بوده اند که این قدر اتهام می خورند ، تازه مگر چند نفر از فلاسفه ما خدای ارسطو را پذیرفته اند ، تازه ارسطو کی اعتقاد به معاد داشت !!!

در جای دیگری پیرامون جنت اولیه که ابتداء آدم در آن زندگی می کرد ، آمده است : جنت نه به معنای یک مکانی است که انسان در آن زیست می کرده و بر اثر عصیان و نافرمانی



پروردگارش از آن اخراج گردیده و به ارض ( زمین ) تبعید گشته ، بلکه به معنای مرحله و مقطعی از حرکت رو به تکامل انسان است که در این مرحله انسان از هر گونه اراده و اختیار آگاهی و آزادی بی بهره بود .... (۷)

---

( ۷ ) نشریه آرمان ، شماره ۲۰ ، ص ۹

در جای دیگری می خوانیم که : تعبیر جنت که در موارد چندی از قرآن در داستان آدم مطرح شده صرفاً از زندگی در رفاه و آسایش پرده بر می دارد . در جای دیگر آمده : بهشت موعود از نقطه نظر تفکر توحیدی حامل تلاش آدم و فعلیت استعدادهايش می باشد. (۸)

---

( ۸ ) اصول تفکر قرآنی ، ص ۴۲

می بینید که همه تعبیرها سمبلیک است و هر کدام اشاره به معنایی دارد که این حضرات از خود ساخته و به هم بافته اند ، کافی است شما به چند نمونه از آیاتی پیرامون بهشت و جهنم توجه کنید ، ببینید آیا این آیات چقدر تحمل این معنای سمبلیک را دارد ؟ ! به راستی در مورد این افراد این آیه صادق است که : " الذین اتخذوا دینهم لهواً و لعباً و غرتهم الحیوة الدنیا فالیوم ننساهم کما نسوا لقاء یومهم هذا و ما کانوا بآیاتنا یجحدون " (اعراف / ۵۱)

عبارت مذکور ( چه بسا به رغم خواسته گوینده هایی آن ) هیچ چیز جز انکار معاد از لحاظ جغرافیایی و مکانی نیست و این خلاف صراحتی است که مذهب در اینباره دارد . از این نوع استنباط ها که به نظر می رسد جنبه ذوقی آن اصلی ترین جنبه قضیه است در آثار این افراد به چشم می خورد ، یکجا گذاشتن کلمه ناس را به جای الله تجویز می کنند و بلافاصله نتیجه می گیرند که در مورد " ان الحکم الا الله " نیز می توان جای " الله ، للناس " گذاشت. (۹)

---

( ۹ ) مرحوم شریعتی ، اسلام شناسی ارشاد ، ج ۱ ، ص ۷۱ و رجوع کنید به مجموعه آثار ۳ ص ۱۵۳ این مضمون راه انبیاء راه بشر هم می تواند باشد .

از نمونه تفسیرهای سمبلیک ، تحلیل داستان هابیل و قابیل است ، آنجا که آمده : به نظر من قصه هابیل و قابیل ( به معنی ) پایان یافتن دوران کمون اولیه و نابود شدن نظام

برابری و برادری نخستین است که انسان در شکل تولید صید و شکار است . در اینجا سخن از دو برادر نیست ، بلکه دو نظام است او همچنین می نویسد : به نظر من قابیل نماینده نظام کشاورزی و مالکیت انحصار فردی و هابیل نماینده عصر دامداری و دوره اشتراک اولیه می باشد . (۱۰)

---

(۱۰) همان کتاب ، ص ۵۲ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۶۱

در این تحلیل علاوه بر تأثیر پذیری از تقسیم بندی مارکسیسم که به نام دوره های تاریخ ذکر شده و شاید نویسنده محو علمی بودن آن شده ، در عین حال عنصر " سمبل گرایی" آن بسیار قوی است . استاد مطهری در اینباره می نویسد : جنگ هابیل و قابیل تمثیلی از جنگ های طبقاتی انسان ها نیست ، اینها " مارکس زدگی " است . (۱۱)

---

(۱۱) شهید مطهری ، تکامل اجتماعی انسان ، ص ۵۶

در اینجا نویسنده تنها بعد اقتصادی را به عنوان زیر بنا پذیرفته است ، چنانچه در سه مرحله بعد نیز تنها زیر بنای تحولات را امور اقتصادی می داند در این تحلیل از هابیل و قابیل چیزی که به گفته یکی از دانشمندان فراموش شده این که ، که به عامل فطرت فردی که معمولاً در تبیین های دینی قطعی ترین عامل شمرده می شود اشاره ای نشده است ، منظور از فطرت ، انگار فردی است که یا به اراده الهی یا عمل و اقدام فردی یا ترکیبی از هر دو مقدر است که به گرفتاری یا رستگاری بیانجامد . (۱۲)

---

(۱۲) عنایت \_ اندیشه سیاسی در اسلام معاصر ، ص ۲۷۱ و ۲۷۲

در یک مورد دیگر وقتی صحبت از " شجره ممنوعه " پیش می آید می گوید : در قرآن فقط درخت ممنوع نام برده شده " لا تقربا هذه الشجرة " اما در تورات و در تفاسیر اسرائیلی گندم بیشتر گفته شده تا انگور ، ممکن است مربوط به مرحله ورود انسان به کشاورزی باشد که در آن صورت همه مسائل فرق می کند . (۱۳)

---

(۱۳) مرحوم شریعتی ، مجموعه آثار ۱۱ ، ص ۱۴۰

این گونه تفسیرها به راحتی نشان می دهد که نویسنده علیرغم اعتراض های شدیدش علیه مارکسیسم که در جای خود بسیار قابل توجه است ، تسلیم بعضی از مطالب شده است . نمونه دیگری که کتاب " حسین وارث آدم " باشد از زبان " استاد شهید مطهری " بررسی می کنیم ، استاد درباره این کتاب می نویسد :

" این کتاب نوعی توجیه تاریخ است بر اساس مادی مارکسیستی ، نوعی روضه مارکسیستی است برای امام حسین (ع) که تازگی دارد .... در این جزوه به طور کلی کلمه آدم یا انسان سمبل انسان سوسیالیست است و توحید جهان ، توحید و وحدت جامعه است ، کما این که شرک اعتقادی سایه ای است از شرک و ثنویت حیات با این بیان بار دیگر جنبه مارکسیستی جزوه روشن می شود که وجدان هر کس را مولود و انعکاس وضع اجتماعی او می داند ....

در این جزوه معبد همیشه در کنار قصر و دکان و روحانی همواره در کنار حاکم و سرمایه دار است و البته آنچه در کنار است معبد است که شامل مسجد می شود ، طبعاً تکلیف روحانی هم روشن است . (۱۴)

---

(۱۴) ر . ک ، شهید مطهری ، حماسه حسینی ، ج ۳ ، ص ۳۰۷ تا ۳۱۰

سخن در " سمبولیسم " است که سر از تحلیل های مارکسیستی در می آورد ، مفهومی که از جای خود کنده شد و کسی خواست تا آن را سمبلیک به کار برد ، به هر شکلی می تواند توجیهش کند و سوژه خاصی را در آن نشانه معنای دیگر و سمبل مفهومی تازه به کار برد .

یکی از نمونه های دیگر تفسیر سمبلیک نمونه زیر است که از " شهید بهشتی " نقل می کنیم ، ایشان می فرماید : یک بار شخصی نوشته ای در تفسیر بعضی از آیات به او داده و در یکجا نویسنده رسیده است به آیه " و اقیموا الصلوة " آنگاه آن را معنا می کند " بپا دارید آتش انقلاب را " سپس می گوید : صلاة یعنی آتش انقلاب ، صلاة به معنای نماز نیست ، تمام آیاتی که می گوید " اقیموا الصلوة " یعنی آتش انقلاب بر پا کنید ، سپس دلیل می آورد که خود قرآن می گوید : " ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنکر " صلاة باز دارنده زشتی ها و ناپسندی ها و تجاوزها و ظلم هاست . (۱۵)

---

(۱۵) شهید بهشتی ، سه مقاله ، ص ۲۵ نشر ۷ تیر ۱۳۶۰

این گونه تأویل ها ما را به یاد تأویل های اسماعیلیان از بعضی از مضامین آیات و روایات می اندازد ، یک نویسنده از قول آنها این چنین نقل می کند که گویند " وضو " عبارت از پذیرفتن آیین بود از امام و تیمم از مادون در غیبت امام که حجت است و " نماز " عبارت است از رسول " احتلام " عبارت است از افشای سر نزد آن که از ایشان نیست به غیر هدایت کس ، و " غسل " تجدید عهد است و " زکات " تزکیه نفس به معرفت ذهن انسان و " صوم " اشارت از محافظت اسرار امان و " زنا " عبارت از افشای اسرار دین . (۱۶)

---

(۱۶) دبستان مذاهب ، ج ۱ ص ۲۵۵ ، لازم به یادآوری است که نویسنده این کتاب مجهول است

آقای بازرگان نیز مشابه این تفسیرهای سمبلیک را در مورد داستان خلقت انسان در قرآن دارد ، او می نویسد : جریان سکوت در بهشت و وسوسه شیطان و خوردن از میوه ممنوع و هبوط به زمین .... از همان مقوله طراحی و تقدیر و گزینش آدمیزاد و قبل از آفرینش او می باشد و این تصویرب و تمرین است از دنیای آینده و دخالت شیطان ، به این ترتیب آیه .... " و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة " کلام ارادی و تکوینی خدا می شود نه کلام جدایی و ابداء یا وقوع عینی قضیه . (۱۷)

---

(۱۷) بازرگان ، بازگشت به قرآن ، ج ۲ ص ۸۶

### " مذهب در قالب ایدئولوژی "

همان گونه که گذشت تمدن جدید غرب اساس بینش خود را بر پایه " اومانیزم " نهاد ، در این تمدن " انسان محوری " جای " خدا محوری " را گرفت ، ماوراءالطبیعه موهوم اعلام گردیده و همه چیز در طبیعت خلاصه گردید .

بر این اساس مفهوم جدیدی نیز از مکتب ساخته شد در فرهنگ سنتی عالم ، که عمدتاً فرهنگهای دینی معتقد به معاد بودند ، مکتب شامل یک بخش عمده هستی شناسی بود که تکیه اصلی آن بر غیب بود، بخش دیگر آن ضوابط و فروعاتش بود که در یک طرف وصل به غیب مبدأ و از طرف دیگر وصل به منتها بود منتهائی که در آنجا نیز ظهور حق بود و معاد تنظیم مکتب در ارتباط با عالم قدسی و غیب بود .

اما در عالم جدید وقتی ماوراءالطبیعه نفی شد ، مکتب نیز مفهوم جدیدی یافت ، وقتی انسان از آسمان برید و وحی را به کناری نهاد ، از عالم غیب صرف نظر کرد و مکتب

جدیدی ساخت ، مکتبی که دیگر آن ارتباطات غیبی در آن نقشی نداشت ، تنها عالم مشهود یعنی فقط طبیعت و بشر می باید در نظر گرفته شود .  
اسم مکتب در اینجا به " ایدئولوژی " تبدیل شد و حتی اصطلاح " جهان بینی " نیز که اصل آن ناشی از انحصار عالم در جهان ماده بود ، به همان ایدئولوژی پیوند داشت ، هر دو این اصطلاحات از عصر جدید است که پایه تمدن خود را بر شهود و نفی غیب گذاشته است .

این یک قالب است که یک اصل غربی را در بردارد ، تمامی مکتب های غربی این اصل را دارند و کسی نیست که آن را انکار کند این پایه اندیشه جدید غربی است ، فقط اختلافات در راه حل ها و مسلک های سیاسی است که چگونه این بشر و طبیعت را به هم پیوند بدهیم و چگونه او را به بهشت موعود که البته در این تمدن در همین دنیاست برسانیم .

گاهی در مورد اسلام و مکتب های سنتی نیز این چنین برخورد می شود ، یعنی مذهب را در قالب ایدئولوژی می بینند ، لذا مذهب نیز در بخشی از غیب خود تسلیم شهود می شود و ابعاد دیگر خود را یا تأویل و یا فراموش می کند .

یکی از مهمترین مسائلی که در دوره جدید مطرح شد " اهمیت یافتن بعد اجتماعی " زندگی انسان بود به طوری که ایدئولوژی های جدید ، بطور استقلالی به این قضیه نظر کردند ، با این توضیحات ایدئولوژی در اصطلاح غربی ، مجموعه اندیشه های عملی و نظری برای زندگی اجتماعی انسان هاست .

این ایدئولوژی ها نه به معاد نظری داشته و نه برای ماوراءالطبیعه نقشی در زندگی قائل هستند بلکه صرفنظر از این جهات ، حیات عقلی و عملی خود را برای هواداران خود شکل می دهند .

بعضی از روشنفکران عصر جدید نیز وقتی خواستند تا مذهب را به طریقی حفظ کرده و در دنیای جدید آنرا مطرح کنند ، در مقابل این شیوه غرب ، حالت " تدافعی " گرفته و پس از پذیرفتن اصل شیوه آنها ، خواستند تا اسلام را نیز مشابه همان ایدئولوژی ها توجیه کنند .

از این رو طبیعی بود که تحریفی در مذهب صورت گرفته و مصداق " یؤمن ببعض و یکفر ببعض " تحقق پیدا کند ، یکی از اندیشمندان در توضیح مفهوم ایدئولوژی غربی می نویسد :

" ایدئولوژی چیست ؟ ایدئولوژی مجموعه احکام و دستورالعمل های سیاسی است به شرط آنکه منشأ این احکام و دستور العمل ها فهم بشر باشد ، ایدئولوژی به دیانت ربطی

ندارد و مأخوذ از اصول دیانت نیست بلکه در آن به وهم و فهم بشر اصالت داده می شود." (۱)

---

(۱) انقلاب اسلامی و وضع کنونی عالم ، ص ۴۹

روشنفکران مسلمان !! وقتی تحت تأثیر این شیوه نگرش قرار گرفتند اسلام را در بعد اجتماعی و سیاسی آن خلاصه کرده تنها ابعاد خاصی از مکتب را مطرح می کردند . اگر در نوشته ها و گفتارهای این افراد سخنی نسبتاً قابل توجه از معاد ، از وحی و از تأثیری که باید اعتقاد به بعضی از امور ماوراءالطبیعی در زندگی باشد نیست این تا حدی نشانگر همان چیزی است که بدان اشاره کردیم .

برای این گروه ها تنها حسین (ع) این مکتب ، ابوذر آن و علی (ع) نمونه هستند آن هم تنها وجهه اجتماعی آنها و مواضع سیاسی آنها هر چند گاه و بی گاه مطالب دیگری نیز بطور اختصار درباره آنها مطرح می کنند .

یکی از این افراد در موارد متعددی طرح اسلام را به عنوان یک فرهنگ محکوم کرده و آن را به عنوان یک ایدئولوژی معرفی می کند ، او اعلام می کند که برخورد بعضی از عالمان مذهب با اسلام به عنوان یک " مجموعه فرهنگی " بوده است ، در صورتی که اسلام می بایست به صورت یک ایدئولوژی مطرح شود ، البته به اعتقاد ما نیز می بایست ابعاد اجتماعی آن بیشتر مطرح می گردید اما این صحبت نیز قرابت خاصی با همان شیوه غربی مذکور دارد .

مثلاً در یک مورد چنین آمده : " رسالت اسلام به عنوان یک ایدئولوژی الهی نجات طبقه محکوم و محروم است و مبارزه با قوانین وضعی و ارزش های هنری و اخلاقی که وابسته به طبقه حاکم است . (۲)

---

(۲) مجموعه آثار ۷ ، ص ۱۳

البته ما مخالف اصل صحبت نیستیم اما نمی توان بطور صریح رسالت اسلام را خلاصه در چنین امری دانست به طور قطع تربیت انسانها و آماده کردن آنها برای رسیدن به لقاء پروردگار به برداشتن توشه برای آخرت که در جریان کار مبارزه با ظلم را نیز در بردارد جزو اهداف اساسی اسلام است . چه بسا آزمایش بشر و به وجود آوردن مشکلات عمدی بر

سر راه او ، حتی ایجاد شیطان و یا طاغوت جزو اموری است که از ناحیه خود خداوند در نظر گرفته شده است .

" استاد مطهری " با نقلی از همین تفسیرهای انقلابی ، همین سوژه را مطرح کرده و می نویسد : " بدون شک برنامه مبارزه با طواغیب جزء برنامه قرآن است و بدون شک اسلام یک دین انقلابی است ولی آیا همه مسائلی که در قرآن مطرح شده در این جهت و برای این منظور است و قرآن برنامه دیگری جز این برنامه ندارد ؟ و در نتیجه همه آیات قرآن و روایاتی که درباره لوح و عرش و ملک و قیامت و نماز و روزه است باید در این زمینه پیاده شود . " (۳)

---

(۳) علل گرایش به مادی گری ، ص ۳۸ و ۳۹

" آقای سروش " درباره استاد شهید مطهری می نویسد : " بودند روشنفکرانی مذهبی که ترجیح می دادند دم از بعضی از آموزشهای مذهبی نزنند و از میان معارف دینی فقط بعضی را برای تبلیغ و احتجاج برگزینند اما او ( مطهری ) در این باب شجاعت محسوس داشت و با چشمی همه جانبه به مذهب می نگریست . " (۴)

---

(۴) مجله نشر دانش ، شماره ۵ و ۶ سال اول

اگر بنا بود چنین افرادی واقعاً به همه قسمت های مکتب پردازند طبق بینشی که داشتند مجبور بودند بسیاری از امور را خرافی دانسته ، آنها را از دایره مذهب ( البته مذهبی که خود بدان اعتقاد داشتند ) خارج کنند ، هر چند آنها در بسیاری از اوقات به سایر موارد ساکت ماندند .

لذا بعضی از همین افراد ، وقتی خواستند تا تحت عنوان مقوله های اساسی مکتب "مسأله جن و شیطان " را بررسی کنند به گرداب تأویلات غیر مقبول فرو رفته و جن را به هر کس که مدتی از چشم دیگر پنهان باشد معنی کرده اند و شیطان را همان قوای بشری نامیده اند !! در حالیکه فرقی بین تعبیر شیطان و ابلیس نگذاشته و ابلیس نیز نزد آنها عبارت از همان قوا و تمایلات بشر است . (۵)

---

(۵) ر . ک ، نشریه امت ، شماره ۹۴ و ۹۵ لایه به یادآور است که در تعبیرات قرآنی شیطان اعم از ابلیس است یعنی شیطانی که بر آدم سجده نکرده ابلیس بود ، اما شیاطین دیگری از ، جن و انس داریم بعداً نیز به این مسأله خواهیم پرداخت .

برای این افراد ، پذیرفتن جن به عنوان موجوداتی که به هر حال انسان نیستند ( و لذا قرآن آنها را در عرض هم ذکر می کند " جن و الانس " ) مشکل است گو این که نسبت به وجود ملائکه به شکلی که در قرآن درباره آن صراحت دارد و یا ابلیس ، همین انکار از ناحیه آنها وجود دارد .

کوشش آنها این است تا در جو " تعقل گرایی " هر جای دین نیز که جز با وحی قابل پذیرش نیست ، با تغییر مفهوم آن ، آن را برای عقل قابل پذیرش کنند !!!  
مجاهدین قبل از انقلاب و منافقین بعد از انقلاب از کسانی بودند که از بحث پیرامون این مسائل ، مثل معاد خودداری می کردند و شاید طرح آنها را در مقابل مارکسیست ها ، برای خود آبروریزی می دیدند .

" آقای هاشمی " در یکی از موارد اختلافات بین تفکر دینی با تفکر آنها در قبل از انقلاب می گوید : " مسأله ای که برای ما مهم بود این بود که در تعلیمات و بحث ها و مذاکرات روی مسائل معنوی و اخروی چرا تکیه نمی شود در حالی که سراسر قرآن در هر صفحه ای شما چند آیه از آخرت ، بهشت ، جهنم ، ثواب ، جزاء ، آتش ، عذاب ، نعمت بهشت و امثال اینها می بینید ، خداوند نمی خواهد دنیا را با آخرت از همدیگر جدا کند ....  
آقایان مجاهدین در تعلیمات شان ظاهراً به خاطر این که مبدا به عرق روشنفکری ضد دین ها برخورد بکند اصولاً بحثهای غیب و معاد را نمی آوردند . " (۶)

---

(۶) در رابطه با انقلاب اسلامی ، ص ۱۵۳

همچین گاهی دیده شده معنای " توحید " عوض می شود و تأویلی می یابد که با مذهب در قالب ایدئولوژی کاملاً مطابقت دارد . نویسنده کتاب " تعیین جهان " تحت عنوان " مفهوم یگانگی و توحید " می نویسد : " در تشریح معنای تطبیق ضمن مثال های مختلف دیدیم تطبیق به معنای برقرار کردن روابط هر چه گسترده تر ، ژرف تر ، استوارتر و محکوم تر با جهان پیرامون ، یعنی وحدت و یگانگی ، که سلطه ای روز افزون موجود را بر محیط و جهان پیرامون خودش تضمین می کند ، است .

به عبارت دیگر مبین حل تضاد موجود در جهان پیرامون و حصول وحدت و یگانگی بین آنهاست پس می توانیم بگوئیم در حقیقت داستان تکامل ، داستان سیری است مستمر و طولانی از جدایی و بیگانگی به جانب یگانگی و توحید . "



او در ادامه با زدن چند مثالی برای تطبیق و نقلی از " پاولف " در این رابطه ( وحدت با پیرامون ) می نویسد : " ..... چه می خواهیم بگوئیم ؟ می خواهیم بگوئیم سراسر هستی در حقیقت ترنم و سروده توحید است یعنی یک سمفونی شکوهمند و فوق العاده عظیم که به رغم همه نغمه هایی که ابتداء به نظر ما ناسازگار می رسند در مجموع و در تمامیتش بسیار با هم سازگار و منطبق است ، بنابراین در یک کلام سخن از تکامل ، سخن از چیزی جز یگانگی و وحدت نیست در تمام سطوح .(۷)

---

(۷) تبیین جهان ، ص ۶۴۹ و ۶۵۰

در چند صفحه بعد دعوت انبیاء به توحید چنین معنا می شود : " ..... پس انبیاء تماماً تطبیق پذیری ، یگانگی و وحدت با مشی آفرینش و تبعیت و تسلیم نسبت به آن را به مثابه یک سنت تغییر ناپذیر تبلیغ می کردند و تنها آن را آئین رستگاری و فلاح می شمردند .(۸)

---

(۸) همان کتاب ، ص ۶۶۹

بعد در مورد این که انبیاء مفهوم توحید را از کجا آورده اند این چنین می آید : " انبیاء مفهوم یگانگی را از ذات جهان و از سرنوشت هستی بیرون می کشند و بعد به همه شعباتی که گفتیم ( توحید فردی و اجتماعی ) تعمیم می دهند .(۹)

---

(۹) همان کتاب ، ص ۷۰۵

این چند عبارت را کنار هم بگذارید ببینید آیا معنای توحید و دعوت انبیاء به آن که باعث فلاح است ( قولوا لا اله الا الله تفلحوا ) غیر از هماهنگی طبیعت مفهوم دیگری نیز دارد ؟ در جای دیگر توحید به چند قسم تقسیم می شود : یکی توحید فلسفی است که همان اعتقاد به خداست که هستی مطلق و قادر و عالم است از آن که بگذریم توحیدهای دیگری نیز مطرح است یک توحید در معنای انسان شناسانه ، یعنی حرکت به جانب غلبه کردن بر تضادهای درونی و در نتیجه وحدت پیدا کردن و یگانه شدن با ذات و من اصلی است و قسم دیگر توحید اجتماعی است یعنی حرکت به جانب نفی تمام تقسیم بندی های اجتماعی چه قومی ، چه نژادی ، چه طبقاتی .(۱۰)

۱۰) آموزش و تشریح اطلاعاتی تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق در برابر اپورتونیست های چپ نما ، ص ۷۸ و ۷۹

در این توضیح ضمن اعتراف به خدا در حد فلسفی ، در بعد اجتماعی و انسانی ، توحید تعریف شده است این توحید یکی کردن است که البته خدا را یکی نمی کنند خدا خود یکی است بلکه به او نسبت یگانگی می دهند .

طبق نقل اسناد " شهید مطهری " در تفاسیر فرقان در مورد الله چنین آمده است :  
"راستی از الله چه می فهمیم ؟ جز تکامل مطلق به جز آفرینش با همه ابعادش ؟ و بالاخره جهان با حرکت تکاملیش به سوی یک بی نهایت بزرگ . " (۱۱)

---

(۱۱) علل و گرایش به مادی گری ، ص ۴۹ ، نشر ملاصدرا ، استاد در نقد این مطالب بیاناتی دارند که طالبین به اصل کتاب مراجعه فرمایند .

" آشوری " نیز توحید را به معنای " یکی کردن " گرفته است ، نتیجه منطقی این است که خداوند که خودش یکی است احتیاج به یکی کردن ندارد ، پس مقصود از توحید چیز دیگری است باید آن را یکی کرد . (۱۲)

---

(۱۲) توحید ص ۷۳ و ۷۴ ط به سال ۱۳۵۵

نویسنده دیگری نیز بعد از پذیرش اصل وجود خداوند در معنای توحید ( اصالت توحید در هستی ) چنین می نویسد که: " توحید به معنای هماهنگی با نظم و حرکت هدفدار و وحدت بخش جهان است . (۱۳)

---

(۱۳) نشریه امت شماره ۹۸ مقاله " مقوله های اساسی مکتب ۴۱ " ص ۶

آن چیزی که در این تأویلات ظاهر است ایجاد یک بینش مادی در قالب یک مفهوم غیر مادی است گاهی البته کنار آن مطالبی عنوان می شود که بالاخره ما هم به خدا معتقدیم .

اما به تعبیر مرحوم استاد ، همین که به عمق و ژرفای برداشت ها وارد شویم همه (نامهای مذهبی از قبیل الله ، توحید ، نبوت ، وحی ، ملک ، آخرت ، بهشت ، دوزخ ، نعیم

عذاب ، توکل ، صبر ، تکامل ، انقلاب ) از نظر ناپدید می شوند و به جای اینها معانی و مفاهیم دیگری جایگزین می شوند. (۱۴)

---

(۱۴) علل گرایش به مادی گری ، ص ۴۹ ر . ک ، اصول تفکر قرآنی از فرقان

تعبیر دیگری نیز از یکی از نویسندگان ارائه شده است ، " استاد عنایت " در مورد او می نویسد: او نخستین ایرانی است که عقاید کلامی را تبدیل به " جهان بینی " کرده است و این اصطلاح جهان بینی را مارکسیست های ایرانی در مقابل سال های دهه بیست به عنوان معادل یک نظام از معتقدات دنیوی سیاسی ، وضع کرده اند ، چه در فارسی قدیم ، این ترکیب مفید این معناست که عالم مادی با جهان مورد نظر بوده نه عالم معنوی یا جهان ، او در ادامه نقل قولی از او در مورد مفهوم توحید ارائه می دهد :

در این معنی توحید چیزی بیشتر از صرف وحدت و یگانگی خداوند است که البته مورد قبول همه موحدان هست (۱۵) اما به عنوان یک " جهان بینی " است که من می گویم .

---

(۱۵) به نظر ما اگر درست فهمیده باشیم بیشتر نیست کمتر است .

نظریه و مقصودم از " جهان بینی توحیدی " تلقی همه جهان است به صورت یک وحدت ، نه تقسیم آن به دنیا و آخرت ، طبیعت و ماوراء طبیعت (۱۶) ماده و معنی ، روح و جسم ، یعنی تلقی همه وجود به صورت یک کل و یک اندام زنده شاعر و دارای یک اراده و خرد و اساس و هدف .....

---

(۱۶) به هر حال خود قرآن نیز با تقسیم وجود به غیب و شهود موافق است و ایمان بدان را لازم شمرده است .

خیلی ها به توحید معتقدند اما فقط به عنوان یک نظریه " مذهبی فلسفی " خدا یکی است نه بیشتر ، همین و نه بیشتر ، اما من آن را به عنوان یک " جهان بینی " می فهمم و معتقدم که اسلام به این مفهوم آن را طرح می کند چنانچه شرک را نیز از همین زاویه می بینیم .

بدین معنا که شرک نیز یک جهان بینی است ، تلقی جهان است به عنوان مجموعه ناهماهنگ پر از تفرقه و تناقض و عدم تجانس داری قطبهای مستقل ناهم ساز و

حرکتهای متنافر و ذات ها و خواست ها و حساب ها و ضابطه ها و هدف ها و اراده های متفرق و نامربوط ، توحید جهان را یک امپراطوری می بیند و شرک فئودالیسم (۱۷).

---

(۱۷) درس های اسلام شناسی ، ص ۴۸ / ۵۰ به نقل از اندیشه های سیاسی در اسلام معاصر ، ص ۲۷۰/۲۶۹

" مرحوم عنایت " ضمن توضیحی می نویسد: " چنین جهان بینی که همراه با نفی ماتریالیسم و اصالت تجربه است به هیچ وجه شریعتی را یک متفکر عمیقاً مذهبی نمی نمایاند. (۱۸).

---

(۱۸) اندیشه سیاسی در اسلام معاصر ، ص ۲۷۰  
 " منگل بیات فیلیپ " نیز ضمن بررسی مفاهیم دینی تشیع در آثار مرحوم دکتر شریعتی می نویسد : در واقع تشیع از دیدگاه شریعتی ، تقریباً به طور کلی مفهوم روحانی و متافیزیکی خود را از دست می دهد و بر سودمندی دنیوی آن ، تأکید بیشتری گذاشته می شود. (۱۹).

---

(۱۹) احمدی ، حمید ( گردآورنده ) شریعتی در جهان ، ص ۲۵۷ ط ۱۳۶۵

به نظر ما این نکته مسلم است که توحید صرف نظر از اصل اعتقادی خود می خواهد تا انسان را در همه مراحل زندگی به سوی خود بکشاند ، اما اگر منظور این جملات ، وحدت جهان و سپس از طریق آن اثبات وحدت اجتماع و به قول بعضی معنا کردن آن به یکی کردن ( نه یکی دانستن ) باشد ، این قابل پذیرش نیست .

این خدا ، خدای انبیاء نیست ، این یگانگی است که تضاد در طبیعت و درگیری ها و تنازع بقاءها بدان منتهی می شود ، مگر این که منظور از این کلمات چیزی باشد که ما نمی فهمیم .

" دکتر عنایت " در جای دیگر پیرامون تأویلات علمی و اجتماعی از قرآن می نویسد : اسلام به حقیقت خود از نظر این گروه ( پیشروان تجددخواهی هند ) جنبشی برای اصلاح نظام اجتماعی است . پیداست که چنین تصویری از اسلام ، اگر به حد مبالغه بیان شود ناگزیر از اهمیت مقام آخرت و مفهوم ثواب و عقاب اخروی در حساب کلی کردار فردی و اجتماعی می کاهد .

زیرا اگر بنا باشد که اسلام را بیشتر کوششی برای رفع ناروائی های اجتماعی یا سیاسی و اقتصادی بدانیم ، باید اولاً آن را محصول یا مناسب با اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی خاصی بانگاریم و این تصور به ابدیت تعالیم آن زیان می رساند و ثانیاً باید آنچه در تعالیم اسلامی به قیامت و معاد مربوط می شود دارای معانی مجازی و اهمیت فرعی فرض کنیم و این نیز با یکی از مفاهیم اساسی رسالت اسلام یعنی وحی مغایر است . مؤلف پس از آن اشاره می کند که این تجدد طلبان به همین نتیجه رسیده اند و لذا " سر سید احمد خان " مفهوم ثواب اخروی را تحقیر می کند و اسلام را با مصالح مسلمانان یکی می داند .....

" غلام احمد پرویز " متفکر معاصر پاکستانی و نویسنده " معارف القرآن " بهشت و دوزخ مسلمانان را در همین جهان می داند ، به گفته او هر اجتماعی که بر پایه تعالیم قرآن استوار باشد مایه شادی و آسودگی افراد می شود و مقصود از بهشت این گونه زندگی است ، بر عکس جامعه ای که اساس آن ناقض قوانین الهی باشد نتیجه ای جز اندوه و پریشان حالی ندارد و دوزخ همین است .

مؤلف می افزاید البته همه این تجدد خواهان به وجود جهان دیگر و قیامت معترفند ولی آنچه در نظرشان راجح تر است زندگی خوب و دلپذیر در این سرا و سرنوشت جمعی امت اسلامی است که از رستگاری فرد در سرا دیگر مهمتر است .

" سر سید احمد خان " می گوید : مسلمانی که فقط در غم رستگاری اخروی خویش باشد به نوعی از خود پرستی گرفتار است و حال آن که مسلمان راستین باید رستگاری نه تنها خود ، بلکه سراسر جامعه بشریت را بجوید و این مقصود هنگامی دست می دهد که جهان بر بنیاد اصول درست اخلاقی و از روی تعالیم اسلام سامان بگیرد . (۲۰)

---

(۲۰) شش گفتار درباره دین و جامعه ، ص ۳۰ / ۳۱ تهران ۱۳۵۲

گفتار استاد گویاست و نیاز به توضیح ندارد ، نمونه این کلمات را در جملات دیگری نیز داشتیم در آنها بهتر تعمق کنید !

" اجتهاد و التقاط "

در مورد اجتهاد و ضرورت آن سخن زیاد گفته شده است ، تقریباً همگی ما می پذیریم که برای پاسخ گویی به نیازهای جدید و برای تثبیت اصول مذهب بر روابط تازه ، نیاز به بازنگری در منابع فقه داریم .

اما در اینجا گاهی مسائل با هم خلط شده و نتایجی از آن گرفته شده که بی شک به نفی مذهب و اصالت آن منجر می شود ، مسأله ای که ما با آن روبرو هستیم دو طرف دارد ، یک طرف " منابع فقه " است که در کل عبارت از " کتاب ، سنت ، عقل و اجماع " است ، طرف دیگر آن حوادث و به تعبیر دیگر روابطی است که نیاز به " حکم و قانون " دارد.

سکون و جمود نسبی روابط اجتماعی در طول هزار سال ، کمتر نیازی را برای مطرح کردن مسائلی که اینک با آن درگیر هستیم آشکار کرده بود ، بر عکس دنیای جدید تحولات مهمی را در عرصه های مختلف زندگی مادی به وجود آورد ، اقتصاد ، سیاست و سایر مسائلی که فقه می بایستی برای آنها و حد و حدودشان تعیین تکلیف کند و امروز نسبت به گذشته تغییر بسیار یافته اند .

در اینجا بود که مشکل بروز کرد ، فقهی که قبلاً به وسیله مجتهدان عالیقدر تشیع آماده شده بود در مقابل دنیای جدید می بایستی پاسخگو باشد ، موضوعات تازه ، موضوعات متحول شده و موضوعات پیچیده و ناشناخته ، دشواری رابطه بین فقه و موضوعاتی را که باید نسبت به آن حکم صادر می شد زیاد کرد .

این تحولات به اندازه ای سریع بود که بسیاری از کسانی که آشنایی با مذهب و فقه و اجتهاد نداشتند از مذهب بریدند و به سایر مکتب های سیاسی که به ظاهر خود را آماده پاسخگویی به این تغییر و تحولات کرده بودند ، پیوستند .

این موضوع یک برخورد غیر منطقی بود که افراد کم ظرفیت دچار آن شدند و یکباره از خط مذهب خارج شدند .

اما موضع دیگری نیز به وجود آمد ، اینبار عده ای توجه به " اجتهاد " کردند و احساس کردند که می توان از این مفهوم راه حل مناسبی برای تطبیق فقه با عصر جدید (۱) پیدا کرد ، اما مسأله بسیار پیچیده بود ، چگونه می توان رابطه متناسبی بین فقه و دنیای تازه با تحولات خاص آن برقرار کرد ؟

---

( ۱ ) این توجه حتی از ناحیه سنپانی که باب اجتهاد را بسته بودند صورت گرفت اقبال و عبده از جمله کسانی بودند که به اجتهاد توجه مجدد کرده و ضرورت آن را اعلام کردند !

عکس العمل این جریان در مقابل این مشکل ، به دو صورت متجلی شد که به نظر ما موضع دوم ، موضع درستی بود در حالی که قسمت اول که ذیلاً توضیح خواهیم داد عمدتاً راه انحراف را پیمود .

جریان انحرافی اجتهاد :

مسأله ما دو طرف داشت :

۱. منابع فقه

۲. قضایا و مشاکل جدید عالم .

صحبت بر سر این بود که چگونه ضوابط اسلامی را در روابط تازه حلول دهیم ؟ وابستگان جریان اول که شیفته مکتب های سیاسی و دنیاگرایانه بودند محور اصلی را بر تغییر و تحولات گذاشتند در کنه اذهان آنها دنیای جدید ، دنیای ساده ای نبود که بتوان آن را در چارچوب " فقه سنتی " محصور کرد ، مسائل بیش از پیش پیچیده و غامض شده و بدین سادگی نمی شد با آن برخورد کرد ، پس چه کنیم ؟

آنها اعلام کردند : چاره آنست تا شما فقه تان را با این تحولات متناسب کنید ، حال که امکان ندارد این فقه دنیا را مطابق خویش بسازد ، می باید فقه را مطابق دنیای جدید ساخت ! البته شاید به صراحت کسی جرأت نکند این سخن را بر زبان آورد ، اما از استدلالاتی که آنها داشتند به خوبی می توان چنان معنایی را استنباط کرد .

مفاهیمی که آنها در این راه مورد بهره برداری قرار دارند ، یکی " پویایی مکتب " با پویایی فقه است ، عنوان دیگر مسأله " دینامیزم فقه و قرآن " است و گاهی نیز با تعبیر انقلاب دائمی اسلام مسأله مطرح شده است .

به نظر ما هر کسی می تواند این مفاهیم را در دعوی مذکور به هر دو طرف بچسباند ، مثلاً بگوید منظور من از پویایی فقه ، تغییر و تحول و انقلاب دائمی در آن نیست ، فقط منظورم آن است که فقه ، روابط جدید را مد نظر قرار دهد و فقها برای دنیای جدید فکری بکنند . اما اگر نمونه ذکر شود مشکل بهتر حل خواهد شد .

مثلاً اگر کسی عنوان کرد که دنیای جدید فقط با سوسیالیسم می تواند راه به جایی ببرد و شما در فقه چیزی که متناسب با آن است جستجو کنید ، به راحتی می توان دریافت که مسأله تغییر فقه و متناسب کردن آن با تحولات است ، این دیگر اجتهاد نخواهد بود .

پس به نظر ما می باید موارد روشن شود تا معلوم شود کدام طرف قضیه توجه به تغییر فقه و دیگری توجه به ثبات آن دارد ، اما گاه صرف نظر از موارد و نمونه ها عباراتی که از

این افراد نقل شده حاوی مضامینی است که به راحتی " تغییر و تکامل فقه " را به همان معنای انحرافیش در بر دارد .

اینک قسمت هایی را نقل می کنیم ، شما خود در آنها دقت کنید :

یکی از مفاهیم مورد نظر " دینامیزم قرآن " است که عده ای شناخته شده تحت نام آن کتابی نیز انتشار دادند ، در این جزوه ابتدا گفته شده که " دینامیزم قرآن هم مبین اصیل ترین نگرش نسبت به قرآن و هم نشان دهنده خصیصه ابتدایی آن است " در ادامه در مورد توضیح معنای آن آمده است :

" منظور از آن توانایی و ظرفیت تحول یابندگی و تغییر درون جوش پدیده هاست ، تحول کاملی که پدیده از این طریق خود را با تغییر و تحولات محیط و شرایط همگام و منطبق نموده و بدین ترتیب موجودیت و حیات خود را حفظ کرده است . " (۱)

---

(۱) دینامیزم قرآن ، ص ۹

در جزوه تبیین جهان در فصل " تطبیق یا وحدت " مفصل پیرامون تطبیق با شرایط و محیط در دنیای زیستی و اجتماعی سخن گفته شده است ، از جمله آمده است که " ... پیاده کردن یک تر یا آرمان اجتماعی در هر کشور و هر جامعه ای خاص بایستی با خصوصیات و ویژگی های آن جامعه تطبیق داده شود ، یعنی پیاده کردن یک آرمان در هر کجا روش های مناسب خودش را می خواهد . " (۲)

---

(۲) تبیین جهان ، ص ۵۶۵

البته منظور از آرمانی که مطرح می شود " نفی استثمار " است ، روش ها همان " احکام فقهی " است این احکام در صدر اسلام با توجه به آن شرایط در جهت پیاده کردن این آرمان بوده است ، ما نیز همان آرمان را داریم و طبعاً برای پیاده کردن آن در شرایط جدید باید روش های تازه که احکام جدیدی خواهند بود پیدا کنیم . (۳)

---

(۳) در صفحات بعدی ( ص ۵۶۹ و ۵۷۰ مثال هایی زده شده است ) به عنوان نمونه تعدد زوجات در آن شرایط صرفاً به خاطر شرایط تجویز شده است ، اما اکنون می باید مطابق شرایط تازه حکم داد .

مؤلف " تبیین جهان " در ادامه توضیح می دهد که البته باید اصول حفظ شود ، او می نویسد : این دینامیزم ناپیستی ناقص اصولشان بلکه بایستی ناشی از انطباق اصولشان



با این شرایط باشد ، نه سر هم بندی و نه چسباندنی ! نه و الا این دینامیزم نیست این تجدید نظر است . (۴)

(۴) تبیین جهان ، ص ۵۷۳

اما همان گونه که گذشت معنای اصول از نظر این نویسنده ، همان جهت گیری کلی مکتب است که برای رفتن به سوی آن در هر شرایطی احکام خاصی عنوان شده و دنیای جدید نیز با شرایط تازه حکم خاصی را می طلبد .  
مثال های آنها کاملاً این استنباط را نشان می دهد ، لذاست که به عنوان مثال در مفهوم " قسط " گفته شده ، قسط نقطه عطفی در مسیر یگانگی و توحید است .... به این ترتیب ما در یک نظام مطلق توحیدی حتی مالک خود و کار خود نیستیم ، در چنان شرایطی حتی ادعای " به هر کسی به اندازه کارش " نیز شعار عقب مانده و راست روانه ایست . (۵)

(۵) کیهان ، ۱۵ بهمن ۵۷ مصاحبه با مسعود رجوی ، در جای دیگری قسط و عدل دقیقاً همان معنای کمونیسم و سوسیالیسم را می دهد ، ر . ک دیدگاه های مجاهدین خلق در مورد قانون اساسی ، ص ۷۶ آبان ۵۸ .

مشاهده می کنید فقط اصل مفهوم قسط با تفسیر خاص خود آنها ثابت است و احکام مالکیت به موازات پیشرفت و تکامل جامعه را تغییر می کند تا جایی که حکم " هر کس به اندازه کارش " نیز که مارکسیسم در جامعه کمونیستی وعده می دهد لغو می شود !  
با توجه به این نمونه در مورد منافقین یقین داریم که حرکتشان در جهت تغییر فقه است ، زیرا تغییرهای آنها کاملاً " نسبی بودن احکام " را نشان می دهد ، در یکجا به صراحت این مطالب آمده است ( دقت کنید )

به طور کلی می دانیم دنیای ما اصولاً دنیای امور نسبی است و مطابق به معنای واقعی کلمه در جهان بینی توحیدی همان ذات یگانه آفریدگار جهان است ، اما در همین دنیای نسبی با اصول محکم هم سر و کار داریم ، اگر بخواهیم دقیق تر صحبت کنیم بایستی آنها را اصول بالنسبه محکم تلقی کنیم ....

این اصول در حد و محدوده خود به نسبت یک دوران معین تاریخی محکم اند و در خارج از محدوده خودش و به نسبت اصول و دیدگاه های اساسی تر و عمومی تر قرآن که ناظر بر روند تکامل انسان و جامعه می باشد " متشابه " تلقی می شوند .

اما روشن است که این اصول محکم در همان قلمرو تاریخی خود بایستی در قالب شیوه ها و اشکال معینی پیاده شوند که این شیوه ها و اشکال خود منوط به شرایط اجتماعی و تاریخی می باشند. (۶)

---

(۶) دینامیزم قرآن ، ص ۴۷ و ۴۸

آقای هاشمی نیز در این مورد می نویسد : تفسیر آن آقایان ( مجاهدین در زندان ) این بود که می گفتند ، اسلام یک شکل دارد یک محتوی ، محتوی اسلام را ما از قرآن و نهج البلاغه و اسناد اسلامی می فهمیم ، اما شکل عمل را " زمان " تعیین می کند و اشکالشان به رساله های موجود این بود که اینها " دگم " است و می خواهند شعار هزار و چهار صد سال پیش احکام اسلام را تحمیل کنند ....

آنها می گفتند : ما عبادات را قبول داریم و عبادات باید با همان اشکالشان انجام شود ، اما مسائل اجتماعی و سیاسی را محتوایش را از اسلام می گیریم و شکلش را در هر زمان خودمان تعیین می کنیم و این باعث می شد بسیاری از مسائلی که در رساله ها بود منجمله همین نجاست و طهارت و .... تغییر می کرد و می گفتند این نجس ، نجس معنوی است و یا نجس سیاسی یا نجس ظاهری. (۷)

---

(۷) در رابطه با انقلاب اسلامی ، ص ۱۵۲ و ۱۵۳

در اینجا دیگر منابع فقه از چهار به پنج عدد افزایش یافته است یا بهتر بگوییم آن چهار تای اولی حذف و تنها عنصر دیگری جای آن نشسته است ، عنصر جدید همان " زمان " است البته آنها مطرح می کنند که محکومات را دارند ، اصول را دارند ، اما این محکومات محدوده اش همان تز کلی اسلام و یا نهایتاً ضوابط عبادی است .

اما در محدوده اقتصاد و سیاست که دائماً تغییر و تحول وجود دارد شرایطی ، حکمی را که البته به قول اینها با اصول منافات نداشته باشد ارائه می دهند ، آنها ممکن است در شرایط جدید حتی " مالکیت خصوصی " را تأیید کنند .

اما این مطلب که روزی خواهد رسید که نفی این مالکیت ما را به تز و آرمان کلی مکتب رهنمون می کند ، به نظر آنها قطعی است و جزو ناموس تکامل است ، این مطلب به خوبی از نوشته هایی که در ادامه این مطلب در کتاب مذکور آمده روشن است و لذا هر

چه او توضیح داده که مقصودش تجدید نظر طلبی نیست ، باز نتوانسته چهره اصلی و موضع واقعی خود را نسبت ره " تجدید نظر در فقه " مخفی کند .  
در آثار دیگران نیز جملاتی وجود دارد که به اعتقاد ما تا حدود زیادی همین مفهوم را می رساند اگر چه باز هم از مواردی هست که آنها می توانند مدعی شوند که منظور ما فقط غنای فقه برای پاسخگویی به موضوعات " مستحدثه " است . (۸)

---

(۸) متأسفانه در مراحل نویسنده مجموعه آثار نمونه هایی در مضمون تغییر بعضی از احکام ذکر کرده که فعلاً مجال بحث از آنها نیست هر چند او در این مورد زیاد سخن نگفته است .

در یکی از این عبارات آمده است ( مجموعه آثار ، ج ۹ ، ص ۳۶۰ ) " اجتهاد یعنی .... استخراج و استنباط مدام حقایق نوین بر حسب تکامل اندیشه و علوم بشری و احکام و موازین حقوقی جدید بر حسب نیازها و تحول نهادها و بناهای اصلی و فرعی نظام های اجتماعی و حرکت تاریخ و تکامل قطعی بشریت ؛  
بنابراین اجتهاد عامل بزرگ حرکت و حیات و نوسازی همیشگی فرهنگ و روح نظام عملی و حقوقی اسلام در طی ادوار متغیر و متحول زمان است ، اجتهاد برجسته ترین شاخصه روح علمی و بینش اعتقادی اسلام است . (۹)

---

(۹) مجموعه آثار ج ۲۰ ، ص ۳۹۷ ، اجتهاد و نظریه دائمی انقلاب ص ۹ و ۱۲ همان گونه که گذشت می توان این جملات را حمل به توجه به دنیای جدید با حفظ فقه دانست ، اما متأسفانه تعبیرها و مثال هایی که در مورد دیگر زده شده تا حدی این احتمال را دور می کند .

موارد دیگری نیز در این رابطه وجود دارد و هیچ توضیحی علمی نیز در پی ندارد تا انسان در آن تعمق کند و یا لاقلاً قدری اعتبار داشته باشد ، تا انسان خود را قانع کرده و وقت خود را پیرامون آن صرف کند .

یکی از این گروهک ها باصطلاح مذهبی گروهک " آرمان مستضعفین " بود که قرابت خاصی با گروهک فرقان داشت و تنها تفاوتش آن که تاکتیک ترور را بر علیه روحانیت نمی پذیرفت ، بلکه در آگاهانیدن مردم می کوشید اگر چه بعد از دستگیری رهبران آن دم خروس همراه با سلاح ها پیدا شد !!

این گروه در مورد منابع فقه اصطلاحات جدیدی وضع می کند ، در یکی از جزوات خود ضمن تمجید از اجتهاد با همان تغییراتی که قبلاً نمونه اش را دیدیم آمده است که :  
... پس می بینیم که در این اسلام " اجتهاد " مهمترین اساس تحرک و پویایی را تشکیل

می دهد و خود این اجتهاد علاوه بر قرآن ، سنت و اجماع یا شوری ( اشاره به آیه ... امرهم شوری بینهم ) عقل یا علم را نیز به عنوان مبنای تحرک خویش می پذیرد ( اشاره به آیه ویری الذین اوتوا العلم الذی .... و نیز آیه ۵/۴ سوره نبأ عم یتسائلون .... کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون ) و بدین گونه است که با در ارتباط قرار دادن قرآن و سنت با عقل و پیشرفت های علمی زمان در رشد و با روی آنها کوشید ! (۱۰)

---

(۱۰) بعداً خواهید دید که اساساً اجماع را حذف می کند و زمان را به جای آن می گذارد در حالی که شوری را نیز فراموش می کند .

می بینید که اجماع در اینجا " شوری " معنی شده است !!! گویا حتی با ساده ترین کتب اصولی شیعه برخورد نداشته است که این اجماع آیا به معنای شوری است یا منظور اصولیین چیز دیگری است . (۱۱)

---

(۱۱) گاهی فراپیش در راه بارور ساختن متود هندسی او ، ص ۲۴ / ۲۵ نشر آرمان مستضعفین ( بدون تاریخ )

عقل نیز به معنای علم گرفته شده است که باز حاکی از جهالت آنها نسبت به مفهوم عقل در اصول فقه است ، طبعاً در اینجا جای بحث اصولی نیست تا روشن شود منظور از این عقل و اجماع چیست ، اما فرصت طلبی این گروهک در استفاده از مفاهیم مقبول نزد علما و قالب کردن معنای دیگر برای فریب اقشار جوان به راحتی روشن است . بدبختی آن است که برای اثبات این علم به آیات سوره نبأ استدلال می کند ، اولاً تمامی مفسرین اجماع ( و یا به تعبیر شما شوری !! ) دارند که منظور از این علم ، علم به قیامت است .

ثانیاً در کجای آیه آمده که شرط اجتهاد علم است از کجای آیه چنین چیزی استفاده می شود ؟ ؟ ثالثاً منظور آیه این است که در مورد قیامت که می پرسید و در آن اختلاف دارید بالاخره خواهید فهمید که حق است و بعد شروع می کند استدلال آوردن : " الم تجعل الارض مهاداً و الجبال اوتاداً .... "

به هر حال این مطالب زمینه برای این است که یکی از منابع فقه نیز شوری و یکی دیگر نیز علم است ، همان علمی که بشر در پیشرفت بدان دسترسی پیدا می کند و .... این راه را برای هر نوع از تحریف و تغییر دین و فقه باز می گذارد .

همین جزوه در ادامه مسأله زکات و موارد آن را به استهزاء گرفته و حوزه علمیه را متهم به جمود می کند ، در صورتی که کدامین دلیل شرعی بر توسعه زکات هست و آیا اگر

یافت شود و واقعاً از کتاب و سنت باشد حوزه مخالفت می کند ؟ ؟ حتی به خاطر احتمالاتی که در این رابطه وجود دارد بعضی از فقها احتمال وجود توسعه در موارد اخذ زکات را داده اند .

جالب این است که خود این گروهک در همین جزوه به مجاهدین خلق می تازد که شما مارکسیسم را پذیرفته و تنها پوشش اسلامی بدان زده و تقریباً به نحو مطلوبی اشاره دارد که حرکت آنها سر از چخش درونی سال ۵۳ در خواهد آورد ، اما شیوه هایی که خود این جزوه ارائه می دهد این است که اگر التقاط آنها ناشی از علم پرستی و مبتنی بر سیانتیسم نباشد ، بی شک مبتنی بر التقاط " مذهب در قالب ایدئولوژی " است . در اینجا فقط وجهه اقتصادی و اجتماعی اسلام در نظر گرفته شده و تحلیل کل مذهب در ارتباط " بهشت موعودی " است که عصر جدید در همین جهان به دنبال آن است ، وظیفه مذهب تنها نجات طبقه محروم است و بس ، گویا کل هدف اسلام در همین خلاصه شده است !!

البته ما با این مطلب مخالفتی نداریم ، اما آیا این هدف اساسی است ؟ ؟ و آیا اگر همین هدف شد لازمه اش چیزهای دیگری نخواهد بود ؟

در اینجا نیز ادامه بحث را پیرامون گرایش انحرافی اجتهاد پی می گیریم و سعی می کنیم تا نشان دهیم این گروهک ها تحت عنوان تغییراتی که در نظام اجتماعی بشر به وجود می آید ، سعی در تغییر فقه دارند و می کوشند تا با تغییر بینش در منابع فقه کل فقه را تغییر دهند .

قبل از این دیدیم که اجماع به معنای شوری و علم به جای عقل مطرح شده بود ، در زیر عبارت دیگری را خواهید دید که صرف نظر از اختلافاتی که بین این عبارت و نکته قبل وجود دارد باز همان گرایش انحرافی در یک عبارت پردازی پوچ ولی فریبنده ذکر شده است ، در این مقاله تحت عنوان " در اسلام شناسی جدید " آمده است :

" ما معتقدیم که باید مبانی اسلام شناسی و فقهی خودمان را اصلاح کنیم ، در اسلام شناسی ، ما باید از شیوه های پیشرفته و تجربه شده تحقیق علمی جدید بهره گیری کنیم ، از شیوه های حقیقی و متد علمی که امروز موفق و مؤثر بودن آنها را ، این همه پیشرفت های علمی به ثبوت رسانیده است .

و از نظر اجتهاد فکری نیز نه تنها قرآن و سنت که اصول ثابت و منابع تغییر ناپذیر شناخت ما هستند و ما می توانیم به جای دو شاخه دیگر اجتهاد یعنی عقل و اجماع " علم و زمان " قرار دهیم . زیرا باب اجتهاد در مذهب شیعه بزرگترین عامل حیات و حرکت و نو ماندن مدام مذهب در هر زمان و زمینی است ....

آنچه به حساب می آید و حد و مرز و ارزش عقل را مشخص می کند علم است ، علم در کار تحقیق و اجتهاد که اساساً یک کار علمی است باید اصل قرار گیرد و مقصود از علم تمامی دانش های انسانی یا طبیعی از فیزیک و شیمی ، بهداشت ، جغرافیا ، هیئت ، انسان شناسی ، جامعه شناسی ، اقتصاد ، روانشناسی ، ریاضی و .... است که در هر اجتهادی مجتهد را یاری می کند . حتی در کشف دقیق تر حقیقت و واقعیت شرعی و حکم علمی ضرورت آن را برای مجتهدان امروز بیش از پیش احساس می کنیم ....

اصل چهارم زمان است .... آنچه همیشه به عنوان یک اصل اساسی و ضروری و منطقی و اجتناب ناپذیر در اجتهاد و استنباط احکام و حل مشکلات و تعیین تکلیف و شیوه عمل مردم به حساب می آید ، زمان است . " (۱۲)

---

(۱۲) نشریه آرمان مستضعفین ، شماره ۹ ص ۱

عمده چیزی که ما باید بدان اشاره کنیم این است که تکیه بر علوم در اینجا از نظر استنباط حکم از منابع به هیچ صورتی نمی تواند مؤثر باشد ، آنچه که در این رابطه می تواند نقشی داشته باشد تعیین موضوع است ، که در اقتصاد ، بهداشت و غیره می تواند اهمیت داشته باشد .

ما این مسأله را در جای دیگر نیز توضیح داده ایم که شناخت موضوع و مشخص شدن آن اهمیت خاصی دارد ، طبعاً موضوعات گاهی ساده بوده و عرف می تواند آن را تشخیص دهد ، گاهی نیز پیچیده بوده و احتیاج به کارشناسی فنی و علمی دارد . اما در هر صورت فقیه بعد از روشن شدن جوانب موضوع حکم را ارائه خواهد داد .

این " تعیین موضوع " در اصل حکم مأخوذ از وحی تأثیر نخواهد داشت ، زیرا فقیه تنها با توجه به قرآن و سنت حکم خواهد داد ، زمان دخالت در اصل وحی ندارد ، وحی ثابت و به دور از زمان نازل شده است .

اما بها دادن به زمان و علم در اصل استنباط حکم ، زمینه ای برای آن است تا در مواردی اعلام شود که در این زمان چنین حکمی قابل پیاده شدن نیست و باید آن را به کناری نهاد !!

جالب این است که افرادی که قرآن و سنت را به عنوان منابع شناخت تغییر ناپذیر ذکر می کنند در جای دیگری همین دو منبع را نیز از چنین خصلتی بی بهره می کنند به عبارت زیر توجه کنید :

" گفتیم که موضوع کدامین اسلام مدلول بستر حرکت اسلام قرار می گیرد و این خود معرف این حقیقت است که اسلام به عنوان یک ایدئولوژی در بستر زمان دچار دگرگونی ها و تغییرات شگرفی گشته است .

اسلام در بستر زمان پایه های " دینامیکش " را از کف داده و صورت " استاتیک " به خود گرفته است ، از سوی دیگر پایه های دینامیک و استاتیک بر روی همه اثر متقابل گذاشته و زمینه انحطاط و تأثیر پذیری را از برای مکتب به پیدایی آورده است .

پس ما اکنون با مکتبی روبرو هستیم که خود بسترهای متفاوتی را پیموده و صورت راستینش را از دست داده و چهره حقیقی اش مدفون گشته است ، پس این مکتب خود نیاز به تبیین دارد ، اما مسأله ای که در اینجا مطرح می شود این که آیا می توان این تبیین را در کادر اسلام انجام داد ؟

جواب بی شک منفی است ، اسلامی که خود دچار انحرافات و تغییرات بسیار گشته است و ما هنوز چهره حقیقی و راستینش را نشناختیم و خود در جستجوی کدامین هستیم ، نمی تواند ملاک و مبنای ما از برای تبیین مکتب قرار گیرد .

برای این کار باید اصلی بیابیم و در ظل آن صورت های مختلف اسلام را در نظر گرفته و بر مبنای آن رفته رفته تبیین کنیم ، همان طور که گفتیم این اصل و پارامتر خود نمی تواند اسلام باشد ، چرا که اسلام به عنوان یک ایدئولوژی چه در لوای سنتی ( استاتیک ) و چه پویا ( دینامیک ) خود به اصل دیگری مبتنی است و ما نمی توانیم اصل معلول را مبنا قرار دهیم .

اگر اسلام انطباقی (۱۲) را مبنا قرار دهیم همان طور که وارد شدیم خارج خواهیم شد....

---

(۱۲) منظور آنها اسلامی است که بازرگان و طالقانی و دیگران در تطبیق با علم ثابت کردند .

به همین ترتیب اگر اسلام دگم ( منظور اسلام حوزه ای ) را مبنا قرار دهیم به همان اسلام خواهیم رسید ، پس خود اسلام نمی تواند ملاک باشد ، چرا که خود آن چندین نوع است و ما در جستجوی صورت حقیقی آن هستیم .

هر کدام از این اسلام ها مدعی اند که هیچ نقضی ندارند و این ادعا را نیز با قرآن و حدیث ثابت می کنند ، پس باید ملاک و رابطه ای دیگری در نظر گرفت تا بتوانیم بر مبنای آن معرف و محک را کشف کنیم ، قرآن نمی تواند مبنای ارزیابی ما قرار گیرد ، چرا که انواع اسلام ها حقانیت خویش را با قرآن ثابت می کنند .

ابن عباس هنگامی که می خواست با مارقین صحبت کند امام علی (ع) خطاب به او می گوید: در مقابل اینان به جای قرآن بر ولایت تکیه کن، چون تا از قرآن صحبت کنی مارقین که معتقد به اسلام دگم هستند به قرآن متوسل می شوند تا بحث کنی پشت سر هم آیه و حدیث قطار می کنند، در مقابل اینان تکیه بر قرآن فایده ای ندارد، باید ملاکی دیگر به دست آنها داد تا مسأله را درک کنند، این ملاک قرآن و اسلام نیست، چرا که خوارج می گویند: " لا حکم الا الله " و علی نیز همین شعار را می داد.

حتی حدیث معروف پیامبر که می فرماید آنگاه که فتنه ها به شما باریدن گرفت به قرآن پناه برید نیز نمی تواند ما را یاری رساند چرا که این حدیث زمانی کاربرد دارد که خندق ها کنده شده باشد و شبهه وجود نداشته باشد، چگونه به قرآن پناه ببریم در حالی که همه مفسر قرآن هستند، اسلام دگم انطباقی و .... هر کدام داعی تفسیر قرآن دارند. قرآن خود دارای دینامیسی است که اگر بر مبنای رابطه تطبیقی (۱۴) شکل پیدا نکند بی شک بر مبنای رابطه انطباق و یا دگم سیلان پیدا می کند.

---

(۱۴) منظورشان از اسلام تطبیقی همان است که خود اسلام دانسته و در مقابل اسلام دگم و انطباقی قرار می دهند.

در مقابل کفر و شرک می توانیم قرآن و اسلام را مبنا قرار دهیم اما در برابر خود اسلام این کار ممکن نیست، آیا می توان ولایت را مبنا قرار داد؟ مسلماً خیر چرا که ما ولایت را در برابر بی ولایتی ارزیابی نمی کنیم، ولایت در مقابل ولایت مطرح می شود و هر کدام از این اسلام ها به ویژه اسلام دگم خود داعی ولایت دارند.

پس حال که با اسلام و قرآن نمی توان مکتب را تبیین کرد با کدامین اصل و پارامتر می توان به این مهم دست یافت و اصول دیگر را با آن نتیجه گرفت ..... (۱۵)

---

(۱۵) نشریه " آواک مستضعفین " شماره ۱۶ ص ۵ و ۶

پس از آن نویسنده با متهم کردن اسلام دگم و انطباقی به این که آنها اسلام را جدای از جهان می بینند اما بر عکس اسلام تطبیقی، انسان را در متن جهان قرار داده است به اثبات حقانیت اسلام تطبیقی پرداخته است.



با این گفته پارامتری که جهت تبیین اسلام را حتی در مقابل اسلام انحرافی مطرح می کند " قرار دادن یا ندادن انسان در متن جهان است " اگر از همین جا شروع کنیم جا دارد به این نویسنده گفته شود که این پارامتر به وسیله چه کسی تأیید می شود ؟ نمی توان با فرض صحت آن یک دنیا معارف را به نام اسلام تطبیقی به کسی ارائه داد ، لابد می باید برای اثبات این گفته نیز از قرآن و حدیث شاهد گرفت ، و الا اگر بنا به استدلال عقل باشد دیگری نیز ممکن است همین استدلال را برای سخن خود بکند ، آن وقت اگر با قرآن هم ثابت شود نشان می دهد که قرآن نیز می تواند خود پارامتری برای تبیین اسلام حقیقی باشد .

اما اگر به وسیله قرآن تأیید نگردد صحت آن از کجا معلوم خواهد شد ؟ تازه چه دلیلی بر این داریم که اسلام به قول شما دگم انسان را جدای از متن جهان می داند ، اگر شما تحت تأثیر قالب های ایدئولوژیک غرب همه چیز را از بعد " اجتماعی " می بینید اما اسلام حوزه ای علاوه بر اهمیت دادن به این جهات حیات واقعی را آخرت دیده و عمل انسان را در ارتباط با آن ارزیابی می کند تقصیر کیست ؟ آیا این بدان معناست که اسلام حوزه انسان را در متن جهان قرار نداده است ؟

سؤال اصلی ما در ارتباط با این گفته این است که اگر ما نتوانیم برای شناخت اسلام اصیل از دو منبع تغییر ناپذیر آن یعنی قرآن و سنت بهره بگیریم دیگر به چه چیزی می توان اعتماد کرد ؟ ؟

اگر بنا شد هر کس را که آیه و حدیث قطار کرد محکوم کنیم چه چیزی را جایگزین آیه و حدیث می کنیم ؟ این جایگزینی بالاخره مورد قبول قرآن و سنت است یا خیر ؟ آیا فکر نمی کنید برای قالب کردن ذهنیت های " من در آوردی " و نیز از ترس این که مبادا از سوی معتقدین به قرآن و حدیث محکوم شوید ، این خزعبلات را به هم بافته اید ؟ ! نویسنده آن قدر بی اطلاع است که عبارت علی (ع) را به ابن عباس ، تمسک به ولایت نقل می کند در حالی که اصل آن سنت پیامبر (ص) بوده است ، تازه آن قدر تناقض گو است که در آنجا تأیید می کند که در مقابل اسلام مارق می باید به ولایت تأکید کرد ، اما بعداً می گوید به ولایت نیز نمی توان برای شناخت اسلام اصیل تمسک کرد !!

اگر ما بخواهیم با شما که اسلام خود را اسلام واقعی می دانید بحث کنم باید بگویم که ما در اصل از مفهوم توحید شما باید بحث را شروع کنیم و حداقل در همین جا که محدوده شرک و کفر است باید از قرآن بهره بگیریم ، آیا معنای توحید را نیز باید در ارتباط با "انسان در متن جهان " بررسی کنیم ؟ آیا شناخت خدا نیز در گرو همین امر است ؟

به اعتقاد ما برای شناخت اسلام اصیل از قرآن و سنت و ولایت باید استمداد جست و به کسانی همچون شما که حاضر نیستید برای دیدن معنای یک کلمه قرآنی به یک لغتنامه اصیل مراجعه کنید (۱۶) تذکر دهیم که استدلال شما به آیه غلط است .

---

(۱۶) نمونه های این تفسیرهای انحرافی را بعد از این خواهید دید .

اگر منطق صحیح حاکم باشد معلوم خواهد شد که قرآن به شرط تفسیر صحیح و اگر بدون التقاط های فکری و شتاب زدگی ها و سطحی فکر کردن ها بررسی و ارزیابی شود راه را نشان خواهد داد !

اما شما به این مطلب اعتقادی ندارید و می گوید قرآن دنیامیسمی دارد که با هر تفکری می سازد ، این چه قرآنی است که این قدر گشاد است و به درک هر کسی می خورد ؟ این چه کتاب هدایتی است که انواع و اقسام اسلام های انحرافی را می توان در آن یافت! آیا فکر اثر چنین حرفی را بر روی افکار دیگرانی که این نوشته ها را می خوانند کرده اید ؟

به نظر می رسد هدف از این جملات بی اعتبار کردن قرآن و سنت و جایگزین کردن اندیشه های انحرافی برای تعیین میزان و پارامترهای خود ساخته جهت تصحیح افکار شما باشد ، اگر کسی نیز به آیه و حدیث استدلال کرد از قبل جواب او داده شده که بله اینها که آیه و حدیث قطار می کنند پس کلامشان ارزش ندارد ؟ !

در اینجا باز شما را بدین نکته توجه می دهیم که این اجتهاد هیچ توجهی به احکام فقهی ندارد ، بلکه تنها یک هدف کلی را با مفهومی که اسم آن را از مذهب و محتوای آن را از خویش برگرفته ، پذیرفته و اعلام می کند که در هر شرایطی برای رسیدن به این هدف حکم خاصی باید ارائه کرد .

زمان نیز نشان می دهد که شرایط عوض شده است ، امروز غیر از زمان رسول الله (ص) است از این جهت اگر می بینید که به ظاهر سخن از تغییر ناپذیری قرآن و سنت سر می دهند در جاهای دیگر دقیقاً بازگو می کنند که احکام فقهی طرح شده در کتاب و سنت قابل پذیرش نیست .

از جمله در یکی از این گفتارها با توجه به آیه ۷ سوره آل عمران پیرامون محکم و متشابه چنین آمده است : " ... و محکمت قرآن با مشخص نمودن موضع انسان نیست به این رابطه ها صورت کلی راه انسان ها را به سوی " شدن " ، رهایی ، فلاح و فعلیت بخشیدن به قابلیت های خود تعیین می کنند .

اما باید گفت هدف تبیین اصول کلی و بر شمردن اهداف نهایی نیز آنچنان نمی تواند کارساز باشد و قادر به جهت دار کردن حرکت انسانی که در هر لحظه با عینیات و جزئیات سر و کار دارد نمی باشد ، این است که باید در هر منزلی و در شرایط خاص زمانی و مکانی هر برهه از تاریخ روش خاص برای تحقق این آرمان ها ارائه داد ...

شیوه مبارزه با تضادهای طبقاتی و شکافهای اقتصادی در هر دوره با توجه به مسائل آن زمان باید به گونه ای خاص باشد ، محمد (ص) با درک شرایط اجتماعی و سیاسی زمان خود راه خاصی را برگزید و علی (ع) در زمان خود روش دیگری را انتخاب کرد و احکام جدیدی را وضع نمود .

مسئلاً ما هم باید با شناخت روابط اقتصادی و اجتماعی زمان خود برای تحقق آرمان ها و از بین بردن فاصله های طبقاتی شیوه دیگری را برگزینیم ، این همان مفهوم اجتهاد است چرا که اگر بخواهیم جز این کنیم و بخواهیم قالب ها را نگاه داریم و احکامی را که برای آن زمان وضع شده به صورتی تقلیدی در این زمان پیاده کنیم ، مسلماً محتوا را قربانی خواهیم کرد . (۱۷)

---

(۱۷) نشریه آوا مستضعفین ، شماره ۳۷ ص ۱۲ و ۱۳

عبارت فوق به راحتی در مورد مطلب مورد نظر ما گویاست در اینجا احکام ارائه شده از ناحیه پیامبر (ص) و علی (ع) که سنت نام دارد بدرد همان شرایط و زمان خود آنها می خورد و در زمان های بعد آن احکام قابل پیاده شدن نیست ، این چه سنتی است که جزو منابع تغییر ناپذیر شناخت ماست ؟ با این رفتار دیگر چه فقهی باقی می ماند ؟ این عبارت به قدری صریح است که نیاز به هیچ توضیحی ندارد .

البته آنها واقعاً مدعی اند که این فقه موجود بدرد امروز نمی خورد و لذا در این مورد صراحت به کار می برند ، اما آنچه ما در مقابل این مطلب داریم این است که چگونه این ادعای به این بزرگی را که بخش عظیمی از معارف فقهی قرآن و حدیث را نفی می کند می توانیم با چنین استدلالی بپذیریم .

استدلالی که تنها ناشی از نفوذ افکار التقاطی و در این مورد سوسیالیستی است ، التقاطی که اسلام را تنها در بعد اجتماعی آن می نگرد ، نمونه دیگری می توان عمق فاجعه را که حذف احکام اقتصادی ( و بعداً دیگر احکام ) باشد نشان می دهد ، گفته "آشوری" است که می نویسد :

قوانین اقتصادی اسلام و مسائل مالی اسلام چون مالکیت خصوصی و خمس و زکات ، خیرات و میراث و انفاق و صدقات ، ارث ، مضاربه ، مزارعه ، مساقات ، اجاره ، صنعت ، تجارت و امثال اینها که ابهام آورند که اسلام تحمل گر جامعه طبقاتی است و استثماری و بیعاری تمام می توانند مرحله ای محدود به دوران چیرگی و حاکمیت خصلت های منفی و غرائز ذاتی و انگیزه های مادی و اقتصادی باشند ، تا پیدایش شرایط تاریخی و دگرگون ساز و تبدیل خصلت های کهنه به نو و تولد جدید انسان و رسیدن به جامعه بی طبقه ی طراز نوین توحیدی ( یوم لا بیع فیه و لا خلال ) ، ( یوم الدین ) ، ( یوم ینسخ ما یلقى الشیطان ) ، ( یوم یحکم الله آیاته ) . ( ۱۸ )

---

(۱۸) توحید ص ۲۳۴ تا ۲۳۶ ، پاورقی ط تهران ۱۳۵۵

نکته جالب در این تعبیرهای آخر این است که معاد قرآنی نیز با تشریحی که خداوند با امثال همین آیات مزبور از آن به عمل آورده به معنای همان جامعه بی طبقه ای که بالاخره در همین دنیا باید تأسیس شود ، گرفته شده است . گروهک فرقان نیز مالکیت را یک پدیده استثماری می داند و اعلام می کند در جامعه توحیدی یا امت ، مالکیت خصوصی ندارد و تقسیم بندی کار هم به صورت یدی و فکری پایه درست قرآنی ندارد و صرفاً تقسیمی است حاصل از حاکمیت فئودالیسم بر سرنوشت فقه اسلامی . (۱۹)

---

(۱۹) اصول تفکر قرآنی ، ص ۲۱۳ \_ ۲۰۹

اگر کسی نگاهی به ابواب مختلف اقتصادی فقه بکند خواهد دید تمامی اصول و فروع فقهی \_ اقتصادی بر پایه مالکیت است . (۲۰)

---

(۲۰) ر . ک مالکیت در اسلام از علامه احمدی

اما این افراد به همین سادگی با لفاظی و اتهامات بی پایه اصل دین را تخطئه می کنند تا بعد از حذف آن راحت تر بتوانند چیزی را که مطابق زمان است جایگزین آن کنند ، به اعتقاد ما " غلبه زمان " بر اندیشه این افراد یکی از عوامل مهم در شکل گیری چنین نگرش های انحرافی است .

برای اینها اصل این است که ما باید مذهب و فقه را مطابق شرایط موجود بسازیم ، اما به اعتقاد ما و با توجه به دلایل زیادی که ابدیت این احکام را ( البته در قالب اجتهاد صحیح ) ثابت می کند باید شرایط را و جهان موجود را مطابق با ضوابط مذهبی و فقه سنتی بسازیم .

تنها در این صورت است که اسلام بر زمان حکومت می کند و فلاح را در بر دارد ، در غیر این صورت یعنی حکومت شرایط و زمان بر اسلام و فقه دیگر چه ارزشی برای این مکتب باقی خواهد ماند .

در این صورت این ما ، آن هم در این شرایط هستیم که احکامی را که گمان کرده ایم ما را به فلان هدفی که ( باز به ادعای ما ) دین آن را بازگو کرده می رساند وضع کرده ایم ، نه این که " نبوت و پیامبر و خدا " در مورد رساندن ما به آن هدف و ارائه حکم دخالتی داشته باشند . چنین روحیه ای که اسلام را در قالب اجتماعی دیده و لذا سعی می کند تا خود حکم کند در میان گروه های دیگر نیز می بینیم .

مسأله پرداخت دیه در مورد قتل غیر عمد از جمله مطالبی است که از مسلمات فقه است ، اما وقتی در دائره تنگ دید اجتماعی با این مسأله برخورد شود ، قضیه شکل دیگری پیدا می کند ، در مورد نقد لایحه قصاص چنین می خوانیم :

" این لایحه خود به نوعی وجود طبقات را در جامعه تثبیت می کند و یا می پذیرد زیرا قاتل را با پرداخت دیه آزاد می سازد ، طبعاً این امر قدرت مالی می خواهد و هر کس که قادر به پرداخت دیه نیست ، نتیجه طبیعی این امر چنین خواهد شد که قاتل ثروتمند همواره از تیر رس مجازات صرفاً با پرداخت وجه لازم در امان می ماند و این تنها فقرا و مستضعفین هستند که اگر مرتکب قتل شوند جزای ایشان قتل است ، زیرا قدرت پرداخت دیه را ندارند. (۲۱)

---

(۲۱) نشریه هفتگی امت ، شماره ۱۰۹ ، مقاله " لایحه قصاص " ص ۲

این برخورد با احکام فقهی که به دور از بررسی آیات و روایات مربوطه است به تحول فقه و عوض شدن آن خواهد انجامید ، تحولی که صد در صد برخلاف مبانی اصیل فقه است ، طبعاً پرداخت دیه اگر چنین چیزها را در پی داشته باشد در زمان خود امام معصوم (ع) نیز همین پی آمد را داشته است ، شاید امام این مطلبی را که این افراد بدان توجه کرده اند توجه نداشته است ؟ !!!

لازم به یادآوری است که پرداخت دیه در مورد قتل غیر عمد است ، این نمونه ها در کتب روشنفکران مذهبی ( کسانی که به شکلی تحت تأثیر اندیشه های غربی بوده اند ) زیاد به چشم می خورد ، که این مختصر جای بیان مفصل آنها نیست .  
 برای این افراد باید قرآن خواند و گفت : " و لا تقولوا مما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون " ( سوره نحل ۱۱۶/ )

### گرایش صحیح اجتهاد :

به هر حال مسأله اجتهاد از نظر شیعه مقبول است و یکی از افتخارات آن نیز به حساب آمده است ، سؤال این است که آیا این اجتهاد به چه معناست ؟  
 به اعتقاد ما در نظر گرفتن شرایط جدید و تغییرات و تحولات مسأله ای است که نمی توان از آن گذشت ، اما مهمتر از آن خود دستورات فقهی است که تنها و تنها می باید از منابع خاص آن که " کتاب و سنت " است استخراج شود .

اسلام مسأله عدالت اجتماعی و قسط را مطرح کرده است ، اما مفهومی که اسلام از آن در نظر گرفته است با تمامی فقه آن در عبادات ، اخلاقیات و غیره و نیز مهمتر از همه در ارتباط با سنت " آزمایش " و مسأله جزاء و پاداش روز قیامت است .

جدا کردن مفهوم عدالت و دادن یک جنبه اقتصادی بدان و بعداً ساختن یک ذهنیت از عدالت اقتصادی و اجتماعی بدون سایر ابعاد مکتب ، کار صحیحی نیست ، فقه اسلام در کتاب و سنت آمده و لزومی ندارد تا مطابق ذهنیت اقتصادی خود در باب " قسط و عدالت " احکام آن را تغییر دهیم و متناسب با شرایط جدید فقه جدید بسازیم .

اگر این فقه که بیانگر آن کتاب و سنت ( فقط و فقط کتاب و سنت است ) پیاده شود همان مفهوم عدالتی را که خود قرآن بیان داشته و همان آرمانی را که اسلام خواهان آن است پیاده خواهد شد .

در عین حال به این نکته نیز می باید توجه داشت که در دنیای ما تغییرات زیادی پدید آمده است ، تغییراتی که گاهی موضوعات قبلی را عوض کرده و موضوع جدیدی ساخته است ، فقیه ما نمی باید بی توجه به این تغییرات باشد ، اسلام برای موضوع خاصی حکم خاصی ارائه داده ، اما اگر این موضوع تغییر کرد طبعاً حکم آن نیز تغییر خواهد کرد .

تعیین و شناخت موضوع چیزی است که فقیه باید در نظر بگیرد ، از این رو به نظر ما یکی از کاردهای اساسی حوزه ، تأسیس یا استفاده از گروه های کارشناسی موضوعات است

ما نمی خواهیم بگوییم بازار امروز غیر از دیروز است ، یا همان است یا ابزار تولید دیروز غیر از امروز است ، اما این مطلب دخل زیادی در ارائه حکم دارد . حداقل آن است که فقیه باید قید کند که اگر موضوع این شرایط را دارد و اگر موضوع این است ، حکمش چنین است . اما اگر موضوع غیر از این باشد حکمش چنین است . (۱)

---

۱ ) مسأله مالکیت ابزار تولید در دنیای جدید از جمله اختلافاتی است که ارتباط زیادی با کشف موضوع دارد و تنها پس از کشف دقیق موضوع است که حکم می تواند درباره آن صادر شود .

گاهی نیز حکمی برای یک موضوع حتی با تغییرات جزئی آمده در آنجا نیز باید دید حکم قید راجع به موضوع خاص خودش دارد یا خیر ؟ ما باید اذعان کنیم که تخصص در این مطالب نداریم و نمی خواهیم در اینجا تعیین تکلیف برای فقها بکنیم ، اما اینها مسائلی است که سروران عزیز ما باید آنها را برای ما روشن کنند .

به هر حال این مسلم است که فقه باید همان فقه و منابع همان منابع باشد ، اما تأمل مجدد در آنها با توجه به شرایط جدید و شناخت روابط تازه به حل مشکلات کمک زیادی خواهد کرد .

اگر امروزه بعضی احتمال داده اند که زکات در اشیاء جدیدی نیز ملحوظ شود طبعاً ناشی از مشکلی بوده در ارتباط با مالیات ها وجود دارد ، اما همین احتمال نیز باید از روی منابع فقه باشد ، اگر دلیلی بر آن داریم بپذیریم و الا خیر .

این گفته که فعلاً زمانه حکم می کند و ما باید موارد زکات را تعمیم می دهیم به کار گرفتن عنصر جدیدی در استنباط است که " زمان " می باشد و هیچ دلیلی برای بهره گیری از آن نداریم .

مگر آن که از خودمان افزوده باشیم و این قابل قبول برای یک مؤمن معتقد به اسلام و قرآن نیست که چنین امر مهمی را بدون یک دلیل مذهبی ( آن هم چیزی که بسیاری از مسائل فقهی همین مذهب را تخطئه می کند ) اخذ و بدان عمل کند .

استاد شهید مطهری درباره توجه داشتن فقیه به شرایط می نویسند : " فقیه و مجتهد کارش استنباط و استخراج احکام است اما اطلاع و احاطه او به موضوعات و به اصطلاح طرز جهان بینی اش در فتوهایش زیاد تأثیر دارد ، فقیه باید احاطه کامل به موضوعاتی که برای آن موضوع فتوا صادر می کند داشته باشد .

اگر فقیهی را فرض کنیم که همیشه در گوشه خانه و یا مدرسه بوده و او را با فقیهی مقایسه کنیم که وارد جزئیات زندگی است ، این هر دو نفر به ادله شرعی و مدارک احکام مراجعه می کنند ، اما هر کدام یک جور و یک نحو به خصوص استنباط می کنند ... به طوری که فتوای عرب بوی عرب می دهد و فتوای عجم بوی عجم ، فتوای دهاتی بوی دهاتی و فتوای شهری بوی شهری .... این دین دین خاتم است ، اختصاص به زمان معین و یا منطقه معینی ندارد ، مربوط به منطقه ها و همه زمان هاست .

دینی است که برای نظام زندگی و پیشرفت زندگی بشر آمده پس چگونه ممکن است فقیهی از نظامات و جریان طبیعی بی خبر باشد به تکامل و پیشرفت زندگی ایمان نداشته باشد و آنگاه بتواند دستورهای عالی و مرقی این دین حنیف را که برای همین نظامات آمده و ضامن هدایت این جریان ها و تحولات و پیشرفت ها است کاملاً و به طور صحیح استنباط کند . " (۲)

---

(۲) مقاله اجتهاد در اسلام چاپ شده در کتاب مرجعیت و روحانیت ، ص ۵۹ و ۶۰

و باز استاد شهید می نویسد : " اساساً رمز اجتهاد در تطبیق دستور کلی با مسائل جدید و حوادث متغیر است ، مجتهد واقعی آن است که این رمز را به دست آورده باشد توجه داشته باشد که موضوعات چگونه تغییر می کنند و بالطبع حکم آنها عوض می شود و الا به موضوع کهنه و فکر شده و فکر کردن و حداکثر یک علی الاقوی را تبدیل به علی الاحوط کردن و یا یک علی الاحوط را تبدیل به علی القوی کردن هنری نیست و این همه جار و جنجال لازم ندارد . (۳)

---

(۳) مرجعیت و روحانیت مقاله اجتهاد در اسلام ، ص ۵۸ و ۵۹

اما استاد در جای دیگری صریحاً اجتهاد انحرافی را محکوم نموده و می نویسد : " برخی دیگر که به مسائل روز توجه دارند و درباره آینده می اندیشند متأسفانه سخاوتمندانه از اسلام مایه می گذارند ، سلیقه روز را معیار قرار می دهند و به نام " اجتهاد آزاد " به جای آن که اسلام را معیار حق و باطل زمان قرار دهند ، سلیقه و روح حاکم بر زمان را معیار اسلام قرار می دهند .

مثلاً مهریه نباید باشد چون زمانه نمی پسندد ، تعدد زوجات یادگار عهد بردگی زن است ، پوشیدگی همین طور ، مضاربه و مزارعه یادگار عهد فئودالیسم است و فلان حکم دیگر



یادگار عهدی دیگر ، اسلام دین عقل و اجتهاد است ، اجتهاد چنین و چنان حکم می کند." (۴)

(۴) شهید مطهری ، نهضت های اسلامی در صد سال اخیر ، ص ۹۴

### " تفسیر به رأی ابزار تحریف دین و زمینه التقاط "

یکی از ابزارهای تحریف دین از راه التقاط " تفسیر به رأی " است ، واقعیت این نوع تفسیر آن است که در مورد مسأله یا مسائلی ، انسان اعتقادی داشته و پس از آن تلاش می کند تا از میان آیات قرآنی ، مؤیدی برای اعتقادات خود دست و پا کند .

تفسیر به رأی این نیست که کسی با بهره گیری از اندیشه های مختلف توان ذهنی خود را افزون کرده و با کمک این توان به تفسیر قرآن پردازد ، این به معنای تدبیر در قرآن است و طبعاً کسانی که مقدمات علمی خاص را پشت سر نهاده اند درک مناسبی از قرآن خواهند داشت .

تفسیر به رأی آن است که با اخذ رأی از قبل ، به تفسیر پرداخته و در تفسیر خود کوشش کند تا به طور لزوم رأی خود را از آن بیرون آورد . این حرکت می تواند زمینه ای برای تحریف دین ، بی محتوا کردن قسمت هایی از آن و یا گرفتن روح کلی آن مکتب باشد .

طبیعی است این گونه افراد کوشش می کنند تا به احتمالات غیر قابل اعتنا و یا به فراموشی سپردن صریح ترین مفاهیم قرآنی ، طرح خود را از قرآن استنباط کنند ، کما این که می توانند با در نظر گرفتن یک آیه بدون این که آن را در کنار آیات شبیه او قرار داده و مجموعاً استنتاجی بکنند ، صرفاً از همان آیه نتیجه گیری کنند :

استاد مطهری پیرامون بعضی از نوشته هایی که قبل از انقلاب منتشر شده بود (مخصوصاً نوشته های تفسیری فرقان ) می نویسد : مطالعه نوشته های به اصطلاح تفسیری که در یکی دو سال اخیر منتشر شده و می شود تردیدی باقی نمی گذارد که توطئه عظیمی در کار است ، در این که چنین توطئه ای از طرف ضد مذهبها برای کوبیدن مذهب است من تردید ندارم . (۱)

( ۱ ) علل گرایش به مادی گری ، ص ۳۵ نشر صدرا

در حقیقت تفسیر به رأی قالبی است که انواع و اقسام تفکرات و اندیشه های غیر مذهبی را می توان در آن قالب پرورش داده و آنها را به اسلام و قرآن نسبت داد ،

متأسفانه حرکت هایی که در این رابطه در ایران مطرح شد عمدتاً در جهت تحریف مذهب بود و در مواردی نیز با مارکسیست کردن بخشی از عناصر مسلمان که با انگیزش مذهبی به جریان مجاهدین پیوسته بودند تا حدودی کار خود را خاتمه داد و پیش بینی استاد شهید در منافقانه بودن این جریانات را هویدا ساخت .

استاد شهید در این رابطه در سال ۱۳۹۸ هجری قمری نوشته : ما نظر به این که در این نوشته ها آثار و علائم خامی و بی سوادگی را فراوان می بینیم ترجیح می دهیم که فعلاً ماتریالیستی را که به صورت تفسیر آیات قرآن در یکی دو سال اخیر تبلیغ می شود "ماتریالیسم اغفال" شده بنامیم و اگر پس از این تذکرات باز هم راه انحرافی خود را تعقیب کردند ناچاریم آن ماتریالیسم را "ماتریالیسم منافق" اعلام نمائیم . (۲)

---

(۲) همان کتاب

در اینجا ما نمونه هایی از این تفسیرهای ماتریالیستی و تفسیرهایی که صرفاً برای اثبات عقاید از پیش ساخته عنوان شده ارائه می دهیم . در مورد تعریف کفر و مصداق کافر اختلافاتی بین فقها و مفسرین وجود دارد ، اما طبیعی است که همگی منکرین خدا را کافر می دانند و بدون تردید با توجه به آیات عدیده ای در قرآن انکار خدا کفر است .

اما مجاهدین خلق تنها با ذکر آیه "الذین کفروا و صدقوا عن سبیل الله" آن را بر وفق مراد خویش تحلیل کرده و حتی با عدم توجه به نکات ادبی ، کافر کسی را می دانند که تنها راه خدا را مسدود کند و لذا چنانچه حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی می گوید : در زندان صریحاً تأکید داشتند که "مائو و لنین" کافر نیستند زیرا آنها طریق خدا را مسدود نکرده اند !!! (۳) در صورتی که با ساده ترین نگاه به آیات قرآنی خلاف این مطلب روشن می شود .

---

(۳) در رابطه با انقلاب اسلامی ، ص ۱۴۸

از دیگر مفاهیمی که دچار چنین تأویلاتی گردیده مفهوم ابلیس ، شیطان و ملائکه می باشد ، از آنجا که پذیرش این مفاهیم به خصوص ابلیس به عنوان ( یکی از مصادیق شیطان ) یکی از افراد جن و نیز ملائکه ، باعث می شود که حیثیت این گروه ها در دید

مارکسیست ها لکه دار شده و آنها متهم به " ایده آلیست بودن " و پذیرش خرافات شوند اینها بر خود لازم می بینند تا این کلمات را به صورتی مادی ارائه دهند . یکجا در مفهوم شیطان می خوانیم : " ..... و شیطان صفت و نام قوه ایست که سد راه حرکت شما به سوی خداست . " (۴)

---

(۴) نشریه هفتگی " امت " شماره ۹۴ مقاله " مقوله های اساسی مکتب " شماره ۳۷ ص ۶

در اینجا از چند آیه که مفهوم شیطان را اعم از شیطان مورد نظر ( همان ابلیس ) و به معنای موانع حرکت انسانی را در بر دارد چنین تفسیر کلی برای این کلمه ارائه شده است ، اما پس از چندی همین مفهوم در مورد ابلیس نیز به کار رفته و وجود موجود بدین نام در آن داستان های معروف برخورد ابلیس با خداوند در مورد عدم سجده بر آدم به صورت یک واقعیت منتفی اعلام شده است . در چند سطر بعد پیرامون اصل تضاد در عالم و ارتباط آن با مفهوم شیطان می خوانیم : این که ابلیس خود را از جنس آتش معرفی کرد و بر این مبنا بر آدم فخر فروخت دلالت دارد بر این که از جنس قوا و نیروهائیبست که در برابر ماده قرار دارند . (۵)

---

(۵) همان کتاب

بنابراین جهت گیری ابلیس در مقابل انسان به معنای وجود نیروهای مخالف با ماده و به تعبیر اشاره به اصل تضاد در عالم است !! در جای دیگری پیرامون مفهوم شیطان و نیز جن چنین می خوانیم : شیطان و با ابلیس چنان که از موارد استعمال این کلمات در آیات قرآن بر می آید به هر قوه و نیرویی اطلاق می شود که انسان را از یاد خدا و رفتن به جهت او باز می دارد (۶)

---

(۶) نشریه هفتگی امت ، شماره ۹۳ ص ۱

..... این قوا معمولاً پنهان از چشم انسان اند مانند بسیاری از قوای عالم که دیده نمی شود ، به همین جهت در آیه آمده است که ابلیس از جن بوده و جن به طور کلی به هر موجود پنهان اطلاق می شود و چون این قوا هم قابل رؤیت نیست از نوع جن یعنی از نوع موجودات یا پدیده های مخفی از چشم نامیده شده اند . (۷)

(۷) همان نشریه ، ص ۶

بنابراین نه تنها مفهوم ابلیس یک مفهوم " سمبلیک " است ، بلکه جن نیز همین طور ، لذا باید تمامی ملائکه از جن باشند ! ! و لزومی ندارد که فقط ابلیس ، اما متأسفانه این نکته را که خداوند توجه نکرده جناب پیمان توجه فرموده اند ، زیرا خداوند فرموده : " لقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون و الجان خلقناه من قبل من نار السموم " (حجر/۲۹) و بدین ترتیب آنها را از یکدیگر جدا می کند .

همچنین در این رابطه و نیز مفهوم ملائکه چنین می خوانیم : ( هم ) ابلیس و هم شیطان از این نظر که قوه ای هستند از قوای طبیعی و کارگزار وظایفی از ملائکه می باشند و اطلاق جن بر آنها دلالت بر اختفای آن از چشم انسان داد ، البته سایر ملائک هم از چشم پنهانند و لذا قاعدتاً آنها هم باید صفت جن بودن را دارا باشند . (۸)

---

(۸) متوجه شدید که جناب پیمان مطلبی که خداوند هم نه تنها بدان توجه نکرده ( جن بودن تمامی ملائک ) بلکه خلاف آن را فرموده ( که ابلیس از جن است ) اظهار و تصریح کرده اند ! !

جن نیز همانند شیطان صفت و یا حالت انسان هم می شود ، در قرآن به کرات از مردمی که پنهان از چشم پیامبر مراجعه و به آیات قرآن گوش می دادند و به اسلام ایمان می آوردند اسم برده شده که منظور بیشتر آن ، دسته ای از قبایل و مردم صحرا گرد بودند که هرگز در شهرها ظاهر نمی شدند و بیشتر در بیابان و دور از چشم مردم به سر می بردند و رفت و آمدشان به علت گرمی هوا و تابش آفتان سوزان انجام می گرفت و لذا به آنان لقب " جن " و یا پوشیده از چشم انسان داده می شد . (۹)

---

(۹) نشریه امت ، شماره ۹۴ ص ۶

این مطلب اشاره به آیات اول سوره جن است ، در اینجا واقعاً جای بحث و نقد نیست ، زیرا این تفسیرهای مادی و سمبلیک و من در آوردی تنها با یک نگرش ساده به آیات مربوط به جن قابل رد است . (۱۰)

---

(۱۰) همین قرار گرفتن انس و جن در کنار هم در قرآن نشانه جدایی آنها از یکدیگر است ، کما این که جنس آتشین جن و جدا بودن آن از جنس بشر که در داستان سجده نکرده ابلیس مطرح شده دوگانگی آنها را نشان می دهد .

ما باز بر این نکته تصریح می کنیم که این تفسیرها با گرفتن قسمتی از آیات و نیز ارائه تحلیل های مادی برای آن ، بلافاصله نتیجه را مطرح کرده و نسبت به آیات و تصریحات دیگری که وجود جن را به عنوان موجودی مستقل از انسان مطرح کرده خود را به نسیان میزنند و خواننده ای نیز که زمینه روشنفکری داشته و طبعاً نسبت به آیات قرآنی اطلاعی ندارد ، حتی کوچکترین اشکال نیز در ذهنش خطور نخواهد کرد .

نویسنده پس از چندی این سؤال را مطرح می کند که چرا ابلیس با این که از ملائکه بود از فرمان خدا سرکشی کرده است ، پاسخ می دهد : به اعتقاد ما ابلیس تغییری در روش خود نسبت به گذشته نداده است ، این قوا همانند پیش بر طبق خاصیت های وجودیشان عمل می کنند ، چنانکه قوه جاذبه میوه را از درخت بزیر می کشد . (۱۱)

---

(۱۱) امت شماره ۹۴ ص ۶

با این تفسیر و پاسخ از حرکت ابلیس و این که او جبراً چنین موضعی را داشته چیزی که باقی می ماند محاکمه خداوند است ، چرا که او : اولاً بدون جهت به ابلیس امر کرده تا بر خلاف خاصیت های وجودیش در مقابل آدم سجده کند ، مگر این که تحلیل فرقانی ها را در این باره بپذیریم که " عذاب خداوند نسبت به ابلیس مغایر با مواضع او برابر انسان و تأثیرش در رشد آدمی نیست ، چرا که این تصور از دیدگاه تنگ ما منشأ می گیرد که می پنداریم تکامل هر پدیده ای این است که راهی بهشت گردد و از نعمت های آن بهره بگیرد ، بسا که فرو رفتن در آتش خود نمودار تکامل پدیده ای از پدیده های وجود باشد " بنابراین عذاب ابلیس نه ناقض تکامل او ، بلکه عین رشد و کمالش می باشد (۱۲)

---

(۱۲) اصول تفکر قرآنی ، ص ۳۷ و ۳۸

آیا یک ذره از این خزعبلات با آیات قرآنی وفق می دهد ؟ " بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویلہ " (سوره یونس / ۳۹) و ثانیاً این که خداوند خود ابلیس را جبراً این چنین خلق کرده که این طور موضع گیری کند پس چرا به عقوبت او پرداخته و او را از درگاه خود رانده است !!

اگر ابلیس تنها قوا و تمایلات است پس آن داستان قرآن با آن قول و تفصیل چیست ؟ عصیان ابلیس ، رانده شدن از درگاه ، تقاضای او برای منحرف کردن بشر ، اجازه داده به

او، عدم سلطه او بر اولیاء و ... آیا همه اینها سمبلیک است ، مگر خدا مجبور است که این همه سمبلیک سخن بگوید ؟ مگر به صراحت نمی تواند این مطالب را بازگو کند ، مگر زبان قرآن زبان اسطوره است ؟ آخر چه دلیلی بر این امر داریم که ملائکه را این گونه تفسیر کنیم که :

به تعبیری همه غرایز بشری نیروی جاذبه ، قوای دافعه بین مواد ، نیروی مغناطیسی ، انواع انرژی ها و خواص و آثاری که از هر پدیده صادر می شود و منشأ اثر و عمل است ، همه ملائکه خدا شمرده می شوند. (۱۳)

---

(۱۳) امت ، شماره ۹۴ ، ص ۶

در همین زمینه در نشریه دیگری می خوانیم : به طور کلی دستگاه آفرینش خداوند بر اساس یک سلسله مراتب طولی اداره می شود که هر پدیده ای در این سلسله مکان مخصوص به خویش دارد و در رابطه با برخی پدیده های دیگر علت است و در رابطه برخی دیگر معلول ، مفاهیم مکتبی نظیر ملائکه ، مقسمات امر ، مدبرات امر ، عرش ، کرسی ، لوح ، قلم و ... مجموعاً نشان از وجود یک تشکیلات و سازماندهی منظم و مرتب معنوی و الهی دارد که خداوند در رأس این تشکیلات قرار دارد ....

بنابراین ملائکه در کل نظام آفرینش الهی در بر گیرنده نیروهایی هستند که رابطه بین انسان و خدا و مجری قوانین الهی در مورد انسان می باشند و از آنجا که طبیعت نیز دقیقاً همین نقش را بر عهده دارد و مرگ و روزی و ... انسان را به دست دارد و زمینه ای برای رشد و تکامل وی محسوب می گردد ، لذا ملائکه را می توان همان طبیعت دانست. (۱۴)

---

(۱۴) نشریه آرمان مستضعفین ، شماره ۲۵ ، ص ۸

و در جای دیگری می خوانیم که " جبرئیل تراکم قدرت حیات است که در واقع تمرکز کلی عالم در ظرفی پذیرا به گونه پیامبر (ص) را می نمایاند ، عزرائیل تصویر عینی جزر حیات ، اسرافیل مد آن و میکائیل جهت جریان مزبور می باشد. (۱۵)

---

(۱۵) ر . ک ، اصول تفکر قرآنی ، ص ۹۴

سؤالی که هست این که اگر طبیعت با ملائکه مساوی است چه لزومی دارد که خداوند این قدر با کنایه و به صورت سمبلیک چیزی را به نام ملک مطرح کند؟ و همه را به درد سر بیاندازد؟ مگر مردم مفهوم طبیعت را که این قدر نیز قرآن در شرح مظاهر آن کوشیده نمی فهمیدند که خداوند باید عنصری به نام " ملک " را وارد صحنه کند؟

آیا آنجا که ملائکه مأمور به سجده بر آدم می شوند ( بقره / ۳۴ ) به طبیعت گفته شده تا بر او سجده کنند؟ آیا آنجا که خداوند و ملائکه و تمامی مردم شخصی را لعنت می کنند، ( بقره / ۱۶۱ و آل عمران / ۸۷ ) طبیعت را لعنت می کنند؟

آنجا که ملائکه با زکریا در حالی که در محراب بود سخن می گفتند ( آل عمران / ۳۹ ) طبیعت و قوای طبیعی با او سخن می گفتند؟ آیا سخن گفتن آنها با مریم نیز سخن گفتن طبیعت با او بود؟ ( آل عمران / ۴۲ )

آیا آنجا که صحبت از ۳۰۰ هزار ملک است که به کمک مسلمین در بدر آمدند ( آل عمران / ۱۲۴ و انفال / ۹ ) مسأله حمایت طبیعت است؟ نزول ملائکه بر پیامبران ( نحل / ۲ ) چه ارتباطی با طبیعت دارد و این که خداوند از میان ملائکه رسولانی را انتخاب می کند، کما این که از میان بشر ( حج / ۷۵ ) چه ارتباطی با قوای طبیعی دارد؟

شما یک نگاهی به مصادیق ملائکه و کارهای آنها در قرآن بکنید، خواهید دید که به هیچ روی نمی توان چنین تفسیری را برای آنها برگزید، مسأله اصلی آن است که چهره این مفاهیم به صورت مادی عرضه می شود و الا اگر نگاهی بدور از انحراف به آیات شود بدون زحمت بطلان این تفاسیر آشکار خواهد شد.

همین نشریه بعد از معنی کردن ملائکه به معنای طبیعت، آیه " و اذ قال ربک للملائکة این جاعل فی الارض خلیفة " را این گونه معنا می کند: یعنی که پروردگار می خواهد از ملائکه خلیفه بیافریند، از طبیعت انسان خلق کند. (۱۶).

---

(۱۶) نشریه امت، شماره ۹۴ ص ۶

می بینید گفتاری که خداوند به ملائکه فرموده و آن بازتاب هایی را که در قرآن مذکور است داشته است، این چنین معنا می کنند: خداوند به آنها گفته که از آنها می خواهد خلیفه بیافریند، خوب وقتی ملائکه طبیعتند خدا از طبیعت می خواهد انسان خلق کند!! مشاهده می کنید حتی یک کلمه آن نیز مطابق قرآن و مضامین آن نیست، آخر از کجای قرآن چنین چیزی به دست می آید؟ اگر قدری شرم از خدا و انصاف باشد نویسنده می بایستی قدری ملایم تر با آیات خدا برخورد می کرد!!

**\* نمونه های دیگر :**

برای این که بیشتر با این نوع از تفسیر مادی قرآن آشنا شوید ، نمونه دیگری را که پیرامون عصیان آدم و اخراج او از بهشت است ذکر می کنیم ، در یک نشریه چنین آمده است :

آدم زمانی که در " جنت " بود در کادر حصار قرار داشت جنت به معنای پوشیده است و آدم در جنت در حصار جبرها و روابط قرار داشت ، او تا زمانی که در جنت عصیان نکرده بود انسان نشده بود ، او نسبت به جهان واکنشی نداشت و از خود آگاهی ( خود آگاهی ) عبارت است از ادراک کیفیت و سرشت خویش و سرشت ساختمان جهان و کیفیت و سرشت رابطه خویش با جهان ) و در نتیجه انتخاب و آفرینندگی بی بهره بود .

اما این انسان چگونه می توانست از جنت رهایی یابد ؟ آنگاه که این جبرها را بشکند ، با پیدایی نیاز در انسان مسأله چگونگی ها برای او به وجود آمد و با پاسخگویی به این چگونگی از جنت خارج شد و به شکستن جبرها نائل آمد ، امر شیطان را که او را به خوردن شجره ترغیب می نمود در او نیاز به پیدایی آورد نیاز به خلد و جاودانگی . (۱۷)

---

(۱۷) آوای مستضعفین شماره ۱۸ ، ص ۱۳ و ر . ک مانیفیست اسلامی ج ۱ دفتر دوم ، ص ۳۵

در جای دیگر با تفسیر " نطفه امشاج " به وجود مجموعه تضادهای وجودی انسان می نویسد : این تضادها در ابتداء صورت بالقوه دارند ، اما پس از آن که انسان در جنت خدای خویش را نافرمانی می کند و از شجره ممنوعه می خورد ، این تضادها به فعلیت در می آیند و از آن زمان وی صاحب خود آگاهی ، قدرت انتخاب ، مسئولیت و سرانجام شخصیت می شود . (۱۸)

---

(۱۸) نشریه ، آرمان مستضعفین ، شماره ۱۸ ، ص ۹ و ر . ک شماره ۵۱ ، ص ۱۲

از این مطالب چند نکته استفاده می شود :

الف \_ جنت برای آدم نه جای خوشبختی بلکه تنگ و حصاری برای او بوده است و خدا از ابتدا انسان خلق نکرده است ، بلکه با عصیان آدم نسبت به خداوند او به چنین مقامی ارتقاء یافته است .



ب \_ در آن هنگام او خود آگاهی نداشته است ( و لذا آیه و علم آلام السماء که قبل از این مرحله است باید بی معنی باشد ) اما تنها بعد از گناه و عصیان آن همه بر علیه خداست که خود آگاهی پیدا می کند و جای خود را در هستی می شناسد .

ج \_ چنین مقامی که انسان بدان دست یافته یعنی شکستن حصارها و جبرها ( و اخراج از بهشت !! ) تنها محصول عصیان خداست ، لذا اگر باز نیز به عصیان ها ادامه دهد دامنه خود سری او توسعه یافته و از خدا ( که حصارى برای او در جنت ساخته بود ) مستقل خواهد شد !!

د \_ شیطان راهنمای او در فراز از جبرها و حصارهاست انسان باید به سخن شیطان که چنین نیازی را در او به فعلیت در آورد گوش می داد تا بدین مقام می رسید . (۱۹)

---

(۱۹) این حرف انسان را به یاد شیطان پرستان می اندازد که به جهت مقاومت او در برابر خدا او را لایق پرستش می دانند نه خدا را ! ؟

بدنبال این مطلب نکاتی دیگر ذکر می شود که عمق این انحراف را نشان می دهد ، این در حالی است که به خوبی غرض ورزی هایی که نشان دهنده موضع منافقانه آنهاست در این تفسیرها که خلاف واقع بودن آنها آشکار است روشن می شود . انبیاء آمدند تا انسانی را که از جبرهای حاکم بر خویش رهایی یافته بود ( همان رانده شدن از بهشت که در نظر این نویسنده افتخار وجودی بشر است ) و باز به جنت فرو رفته بود (۲۰) رهایی بخشند .

---

(۲۰) منظور درگیر شدن بشر در جبرهای زندگی است .

انسانی که در جنت ( اولیه ) از زندان خویش آزاد گشت " رینا ظلمنا انفسنا " و آنگاه به شکست جبر طبیعت نائل آمد " فاز لهما الشیطان " و سرانجام جبر اجتماع را شکست " قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو " به واسطه اتخاذ مواضع نادرست باز به جنت بازگشت. (۲۱)

---

(۲۱) نشریه آوا شماره ۱۸ ص ۱۴ ، ر . ک مانیفیست اسلامی ، ج ۱ دفتر دوم ص ۴۱ و ۴۲ و بعد از آن

در این عبارت ظلم به خویش به معنای رهایی از زندان خویش معنا شده ، گمراهی شیطان به معنای رهایی از جبر طبیعت و عقوبت خداوند به معنای شکسته شدن جبر اجتماع توسط انسان تفسیر شده است !!

آیا این بازی با قرآن و مفاهیم آن نیست ، آیا اگر کسی به این مسائل اعتراضی کرد اسلامش ، اسلام دگم است ، آخر کلام لغت و فرهنگی چنین تفسیری را برای این آیات می پذیرند ؟

گروهک فرقان و آرمان که همچون دیگر گروه ها در التقاط جدید ید طولانی دارند در تفسیر به رأی از همه پیشگام تر و پیشتازترند ، طرح قرآن و آیات و مفاهیم آن به صورت سمبلیک از خصایص بارز آنهاست ، هر مطلبی که اراده کنند و بخواهند بر قرآن تحمیل می کنند . جالب است که گروهک آرمان در نقد فرقان یک نمونه از این تفسیرها را مطرح کرده و خود برای تصحیح آن مطالب دیگری را به هم می بافد ! این گروهک در یکی از نشریات خود جمله ای را از کتاب " توحید و ابعاد گوناگون آن " از گروهک فرقان پیرامون یک آیه نقل می کند :

" و اذا قلت يا موسى لنؤمن لك حتى نرى الله جهرة فاخذتكم الصاعقة و انتم تنظرون " (بقره ۵۵) ، این آیه اشاره به درخواست بنی اسرائیل دائر بر دیدن خداوند با چشم دارد آنها گفتند که تا خدا را با چشم سر نبینند ایمان نخواهند آورد ، آنگاه که برای دیدن حاضر شدند در حالی که او را نگاه می کردند صاعقه آنها را گرفت .

گروهک فرقان در تفسیر آیه چنین آورده است که : " جمله آخر ضمن پذیرش دعوت داعیان از طرف خدا به این توجه می دهد که بنی اسرائیل را آن صاعقه فرو گرفت و آنان می نگرستند ، آیا آنچه در معرض دید بنی اسرائیل در آمده غیر از خداوند می تواند چیز دیگری باشد ، منتهی دیدگاه های تنگ خود فروختگان نظام فرعونى خدای آشکار را به صورت صاعقه و عذابی ناگهانی وانمود ساخت . (۲۲)

---

(۲۲) توحید و ابعاد گوناگون آن به نقل از آرمان شماره ۱۳ ص ۴

اینها معتقدند که بنی اسرائیل خدا را به چشم سر دیدند ، جالب تر آن است که وقتی خداوند در آیه می فرماید که صاعقه آنها را گرفت ، اینها تفسیر می کنند که مزدوران و فروختگان دربار فرعونى اسم خدا را صاعقه گذاشتند ، معلوم نیست کجای آیه تعبیر صاعقه را از قول این خود فروختگان نقل می کنند !! مگر آن که نعوذ بالله خود خداوند به نمایندگی آنها چنین گفته باشد !!! ؟

در ادامه خود نشریه آرمان به تصحیح این تفسیر می پردازد و خود یک تفسیر به رأی دیگری را مطرح می کند :

".... یعنی بنی اسرائیل وقتی این صاعقه در گرفت دچار ترس و وحشت شدند و خودشان در مقابل خودشان عریان گشتند و آنها در حال نظاره و تماشای " خویشتن حقیقت خویش " بودند و همین خود عریان شده بود که آنها را به خدا رساند. (۲۳)

---

(۲۳) آرمان شماره ۳۵ ، ص ۴

هیچکدام این تعبیرها در آیه نیست هر چند ما مخالف این نیستیم که خودشناسی سبب خداشناسی است ، اما در آیه و در مورد بنی اسرائیل و در این ماجرا چنین مطلبی نمی بینیم .

به نظر ما هر دو شیوه تفسیر مبتنی بر تفسیر به رأی و به خصوص تأویل حقائق الهی به مظاهر مادی است و انتقاد آرمان نیز به فرقان ، به معنای نفی پذیرش شیوه تفسیری فرقان نیست ، چرا که همین نشریه در ادامه از نوع تفسیر فرقانی ها می نویسد : آری تفاسیر فرقان نسبت به تفاسیر حوزه ها ، دینامیک و پویا بود. (۲۴)

---

(۲۴) آرمان شماره ۳۵

از این نمونه تفسیرهای دینامیک که هیچ چیزی برای مفهوم آیه باقی نمی گذارد در اکثر نوشته های این گروهک یافت می شود که در اینجا جای طرح مفصل آنها نیست . در یک جا در تفسیر آیه " قل انما اعظکم بواحدة " آمده که ای پیغمبر بگو من شما را به توحید دعوت می کنم. (۲۵)

---

(۲۵) آرمان شماره ۵۰ ، ص ۱۴ و ۲۴

در صورتی که به هر انسان عربی این جمله را بدهند می فهمد که معنای آیه این است که من می خواهم یک چیز را به شما نصیحت کنم ، یک مطلب را برای شما بگویم ، این یک چیز ، دعوت به توحید الهی نیست و هیچ ربطی به آن ندارد .  
در جای دیگر آیه " و لنبلونکم بشيء من الخوف و الجوع و نقص من الأموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين " چنین تفسیر می شود که این کارها " وحی فعلی " است در

کنار " وحی قولی " این مسائل به عنوان لیست کاملی از وحی فعلی خداوند شمرده شده است. (۲۶)

---

(۲۶) آرمان ، شماره ۱۸ ، ص ۸

معلوم نیست چگونه این آزمایشات الهی باصطلاح " وحی فعلی " به خودش می گیرد ؟ در مورد دیگری در تفسیر آیه " ان فی السموات و الارض لآیات للمؤمنین " در تفسیر ایمان در آیه آمده : ایمان در اینجا یعنی هر آن کس که ایمان به وجود جهان عینی خارجی دارد ، اعم از مؤمن و کافر. (۲۷)

---

(۲۷) راه انبیاء راه بشر ، ص ۲۷

" حکمت " یکی از مفاهیم دینی است که گرفتار این تفسیر به رأی و دیدگاه های ایدئولوژیک یک نسبت به دین قرار گرفته است ، فرقانی ها با تفسیر کلمه غیب به معنای دوران مخفی انقلاب می نویسند :

" .... البته نباید ایدئولوژی را با اصول تئوریک حزب در مرحله غیب اشتباه کرد ، زیرا اصول تئوریک دامنه اش گسترده تر از ایدئولوژی است .... و اصطلاح فرهنگ انقلابی قرآن برای بیان این اصول کلمه زیبای " حکمت " است ، البته حکمت را هم می توان به معنای اصول تئوریک حزب توحیدی و هم به مفهوم روابط دورن حزبی بین عناصر مؤمن مطرح کرد. حکمت از دید مفسرین موضعی خاص دارد ، روشن ترین معنای لغوی برای آن کلمه زیرکی است ، زیرکی از دید انقلابی آن ، از یک طرف بیانگر تخصص و تردستی در انجام تاکتیک های انقلابی و از طرف دیگر مغایر با فریبکاری و نیرنگ است ، چرا که فریبکاری و حيله گری نمودار ماهیت ضد مردمی و تجاوز آشکار و حتی نفهمی عنصر حيله گر است. (۲۸)

---

(۲۸) اصول تفکر قرآنی ، ص ۱۱۵

یک بار دیگر عبارت را بخوانید ببینید مؤلف چگونه با قرآن بازی می کند و در اوهام و خیالات خود غوطه می خورد و بر خدا و رسولش دروغ می بندد ، کسی با زیرکی مخالف نیست

اما آخر در کدام کتاب لغت حکمت بدین معناست ؟ به راستی باید گفت " و ما ظن الذين  
يفترون على الله الكذب يوم القيامة " ( يونس / ٦٠ )  
" قل ان الذين يفترون على الله الكذب لا يفلحون " ( يونس / ٦٩ )

\* \* \* \* \*